4065

M.A.LIBRARY, A.M.U.

PE7831









ALIGARH



i

THE CITED POLICE

market

138 338

ذکر حلال الدین مخراکبر ما دشاه ذکر شابهی شیرشاه افغان بن حس سور

سلطت سلیم شاه بن شیرشاه افغان بن سور ۵

ALIGARH.



أخالنان

وگر با دشای با دشاه میمها او بلطهٔ حلال من محاکه با دشاه و گر با دشای با دشاه میمها او بلطهٔ حلال من محاکه با دشاه این با دشاه از الفضل برا در شیخ فیضی جزدی دکلی قضایا شان با دیرا در البر نامه که قرب بک و میزار بیت است ثبت منوده و مولقن این اوراق محد قاسم فرسشت که در پیخاختصار ست خاه میرا و می کویده شخ که نفر الدین محد به با دشاه از افتا دن از بام بشدت فیمه معارف گرفتار گشت ارکان دولت با دشاه از افتا دن از بام بشدت فیمه می را که از معتقدان درگاه بود جبت رساندی و افتار شاه از دار با میدار داری بنی به بار دانید ندوا و در کلا نور سعادت ملافست افتار برای خرار معروض داشت و مقتب آن چی خرار شاه زده و در یا فته تدفیهٔ برا معروض داشد و در یا فته تدفیهٔ برا معروض داشت و مقتب آن چی خرار معروض داشد می داند و می خوار می در یا فته تدفیهٔ برا معروض داشد می در یا فته تدفیهٔ برا معروض داشد می داند و می می داند و می می داد و می کوید و می کوید و در یا فته تدفیهٔ برا معروض داشد می داند و می کوید و در یا فته تدفیهٔ برا معروض داشد در داد کال دار می داند و می کوید و در یا فته تدفیهٔ برا معروض داشد می داند و در یا فته تدفیهٔ برا معروض داشد می داند و می کوید و در یا فته تدفیهٔ برا معروض داشد می در یا فته تدفیهٔ برا می در ایند و در یا فته تدفیهٔ برا می در است داخیهٔ به با می در یا فته تدفیهٔ برا می در ایند و در یا فته تدفیهٔ برا می در ایند نام در یا فته تدفیهٔ برا می در ایند کال در ایند تدفیهٔ برا می در یا فته تدفیهٔ برا می در ایند کال در ایند تدفیهٔ برا می در ایند تدفیهٔ برا می در ایند کال در ایند تدفیهٔ برا می در ایند کال در ایند تدفیهٔ برا می در ایند کال داد کال در ایند کا

ميدامرالوازم لغزميت بحيا آور دندو بانفاق بكديكرووم ماه رس الثاني وشعبت وسهجرى شهزادهٔ حلال الدين مح اِکبرراکه سيزه ال ماه ازعمرش گذشته بود ورکلا بوزبر تخت فيرماندې ي عل امیسه نشگفت دوزیدبادهادِ مرادِخلق خسه اآنیِنا *رکایداد* كهادشاه جبان ايث ببري رلان الشديمين بيرم خال ترکحان با دحو پيمف سيه سالاري دا ناليقي مخدمت د کالت نیز برسسیده متصدی امور ملک و مال گروید و فرامین بشارت ملتل واستفالت سياه ورعيت باطاف واكنات فرستا ده تهغاهات ورابإرى وسلامامذ دبيشكش وسرانة تمامي ممالك محروسه رامعات داشت وخست شاه الوالمعالى راكه واعيَّه مخالفت واشت گرفيته درمقام قَتَانْ مَده چول حفرت كداسم شريعيش مبثية بعرش أشان يحاه ونحاتان ألإفرام شداز كال ترحم داخى نشدوآن سيدرا مقيدسا خشته يبينن يهيلوان كلم

لورة ال بالامهور فت والمالي المعالى بعد ادب روزا دصب ركين منه المعالى بعد ادب روزا دصب ركين منه الميني الم

باوشابی رااز دبلی مصوب ابوالقاسم میرزا ول کامران میرزا با رو دے لفرقرين فسرشاد وعلى فال سيستان ها كم سنبل وسكند رخال ادربك باراغلاص ومندكى منوو ند بعده موك نژى*ىجزم استىھال سكندر* شاەبدامن كوەسوالك رفت وىپس ار خنگ سکندرشاه مبیان کوه سوالک گرمخست و و رام حین در احب رنگرسا لکوط بدرگاه آمه ه اوارش بیا يا نت ولمك موروني با تطاعش مقرر كشت والأكثرت ما زمدكي أواسليان ميرزاكم فرصتي كروه لقصار شيخ يركابل ارتد خشاك والشادلعبه ازدهول اونعم فالكهم واركار ويده بودهماري شده علم مدافعت شمش الدين محدفال اثكه وخفيرخال راسجد دمنعم فال فرساوحيا نج لصفي تقبلعه درآ مدنده اكتربيرون المذندو درمدت جمار ماه سنب وروز اطراف اردو معد خشاشان رامزاحت رسانیده نینگ آوروند

م بلي أمدند وعلى قلى **خان سديتا دخ المنحا طلب بخان زما** في كمكيان اومؤز

وْكُرْتُماسى أكبرتما ه

بقال مقابله منمو درسميوب نقال كه مردب شجاع بود باسجهار مزارموا أتخابي وفيلان آسان شال ازصعة فلب جدا شده نخست مبتردي بيك خال كه بإمقابل خووجنگ در بيوسته يو و تاخت واوراازمهر ك زرزانیده متوجه دیگرا**ن شد و ایشان را**ننز منهزم ساخته دمی را فا بض گشت وروی مبک خاں وویگرامراباا بنکدمی توانسستن که علی لقى خال سيستان الخاطب نجان رامل وبكرامرا وسسرواران را باخ وسنفق ساخته تدارك شكست را نمايند و بالنيك وروالي وبلي بوده ازبادشاه كك جونيا زميها يكربهم كار الم تكروه سنوشسره شافتندو ولايت را فالى كذاشة بدتمن سيوند على فلى غاب سيسًا في درسيطة اس فیزشدنده میون تنهازیمه هٔ ضبط آن مدود چرون تنی لواکشت مدناجا راوينز مؤيثهره رفت عرش آمشيان ورجالند بريرس واقع طلع خده هي فيرازيغا بيجمع مالك بتعرب فأفان در المده أو ا ولكيركشت دازاتك لواسط صفرس إمورادتناي فالوالست بدات يرم فال تركان را مخطاب فان با بانوازش فرمود وكفت بميده ممات

سوگند داده اظهار کرد که ازوشهنی مروم نبیند کیشی وایس مصرع مخواند هرع ـ دوستگرووست بو د سردو مهان دشمن باش 🖟 وأتكاه باجيبه امراا تنجيفه ساخته حانقي زدنا روجول نشكر مخالصه وارمبشية نشان مي دا دند و عد د لشكر ما د شاه از لبت مزار تنجا وزمنوا بهمی ائی رفتن کابل شدندا مابیرم خان تر کان جنگ مخالفارا مستعمی دىيەە خاقان اكبرما دىجە دىسىفرىن بدىن كىكاش كىك دراغب گشت و يد توقف خضرخوا مه خاب راكهار نزاد ملاطبين فل بود و وخشر بإبر باوشاه بدن مبكي راووعقدا ردوواج واشت حاكم للهورسا خت ويد فيعسكند نساه لعيين كرووخود منيفس نفليس عازم تا ويب سهيو يربقال كشرة ور لوشهره امرا ع رخیته ملاوست منووند وخان خانان تروی سبک سا بسدية تقصيرات وقنة كدما دنتاه لشكاررفية بويمنيز لطلبيده ليخن ورحوندور خود درون سرار ودمحرون زوباوشاه این خبر در نشکارگاه شنيده يون مراجعت منوه بيرم فال معروض داشت كه چون

ولربادشاري ليرتها

ناريخ ذشته بهآن حضرت با وجِ دَكَّنا وابس بزرك كداز وبوجو دآمده مرابي وثبل او ائل خوابن فرمه و دعفوجينين لقصر وربن وقت كه لشكرمخا لعن نزويب رسيدومثل فغانا ب تعنيمه بهمالكها منداستيلايا فتدمناسب نبووهرآ ئنذ حكما قدس صريح درس بالطامل کردہ حرات ورقس وے منووم عرش آشیا بی زبان مجسین فرک^ا عذر في موع واشت واز تقات شنيده شدكه آكر سرم خال تركمان تروى بىگ راىمنىكشت الوس چنتا دئ بضبط در نيامده با ز قصنية شيرشا ه ىيىىشى قى مەدىجەا زال كەامرائىيىمىنى كەمپرىك نۇوراكىقىيا د^وكىيكاۋ مهدانستندا زبرم فال ركحان درحساب شده بهوا ب مركشي زمر بدركروندونفاق برطرف ساختندوچال رايات ظفرايات از نوشهره روانة ولي گر و پرسکندر خان اوز بک وعب النند خان علی فال زما بی ومي حال حلائر ببنشني ومحبنون خال قاشقال وديكرامرابياسليق أتكوك سیتانی انعاطب نجان زما*ن کدامی لامراشده بود بر منهم منقلانی دوا*ن شه ند و عبية از او كران ما منه برم مال بنز مثل مسين فيلي بكي محد صادت فال بدوائي وشاه قل فال محم وميرمح والم فان عشابوى وسي

" مَانِيجُ فَدِثْرِية

المامرا عامقلا عيمراه شدند ويموس لقال ك ورونا جودرارا حديكيرا حبيت خوانده كوس مكبروغرورى لواخت شادي فال افغان مومگرامرائي افغان را بخو ملمي ساختر بالشكر سے نسبان موملخ افوارج سقلا براوشابي يبشة روال كرووا تهاخووا ذافلج يه وخرقرب وصول تشكيفينائ شنيد فيلان راك للوازم حرب برواز مروعلى خلى خان سيستاي المخاطب بخان زماص لم ورجهوروم محرم سن منصد وشفست وجهار بحرى مبشوية صفون غديتال شدوار فافين مروان مرود طالبان بنرواسيان تا زي شاد بحولان درآ در د دوآنشش و کوششش دا دند وسقلان کثبتل ترویتی العون اعتاات مزرل الى سافت بارى يوك بقال برفيل موائ تأم سوارشده وباسهار ميزارسواركار كزارازين فلسب عبد اكشته افواج منش راد كب طرفته العين برجم ردوب لتوقف متوحب

فسفوت فلب كه محل قرار على قل خال سيستاني بود رنگروربها دران بيرم خانئ كه درار صعت به وند نثمرا لُط شجاعت بجاآ ووده دراستعمالَ لاتيحرب ے نکروندوریں اثنا تیرے بجیٹم ہیوے لقال رسیدہ ہرهند کہ کاری ىنودىيس كەخون رواں شدافغانان بېدل فنىدە راوگرىزىيش گفىت، وبهوب بقال باوجود أطال بتيرا بيرون كشيده ختيم رابرومال وبإندك مردم سراسيمه بهرطرف حمله مى كرد دريس وقت شاه قلى فال محص لنبيل ببهيوس بقال رسيره غافل ازنيكه مركوب بهيوس لقال تصدفيليان تنود وفيليان برائه يختفظ خدواز حال بهيو ع بقال خرداد شاه قلی فا*ل ازمساعدت بجنت خوشعال گ*فته فی*ل وفیلبان رامع بهم*و-لقال ازميان معركه كمبناراً ورده روانهٔ فديست ما وشاه شدومفلال لعانب إفغانان منوده *ا نقدم دم كه محاسب و بهما زنقدا و آعلم ذ*لوو لقِتل أور دندشاه قبلي خاتج مهيوے بقال را سُخار با وشا *و كريفيا صلة*وه سكروه عقب مئ أبدوراً وروبالثماس سرم خال ٱنخفرت متثم شيرفبر ژ اورسا نیده انگاه سیم خا*ل بارست خودگر دنش زوه سرش ک*جابا^ی چ ابهلى فرستا دووزياد هارنهزار و ما نف فيل بدست نشكر منصورافت وو

مانعاً وه شیخ عبد الرحمل درماه رمضان سن منصد وشفدت وجها بجرى كجعنورآمده حيندز كخيفها يبشك ش كذرانيده سكندرتناه راهانة رئيكار رش آنیانی قلعه را به مروم در گاه سیروه عازم لا بورشدو دمانتا راه برم خان زنجان راا نخرف مِزاح وست دا وه چند روز سواری سه کر و رزے اوشاہ دوفیل مامی بجنگ اندا شت واکنا جنگ کنا سزو کیا۔ فيرة برم خال زكان رفتند وغوغاك تاشائيان مليند شدمبرم طال را

وكريادشاي أكرشاء

بخاطر سيدكياي امربا دشارة مادشاه است بسريما بهائله بيفيام والأ ست قرب منزل این دولتخواه جیست اکریج

بمنة لش رفته سوكنديا وكروكه ورخ

مة مرزوه موجب رنجن خاطر حفرت شدورين اتث

بادشاه وقرببوادواشت امراواركان دولت بخاله اوقتاكزاتات بارتنى بإفتند وربن اثنا لمابير محدر بخرشده وبيرم فال بعيادت اورثت

ذكرماوثنا برياكتساه

غلام دربانش ببش آمده گفت چندان تدقف باید که خبرور و وست ما درون خانذ برسد ماذن دخول حاصل نتبود ببرم خال نرکهاں آنجا برآشفنت وملامپر محر لبعد آگاهی مبیرون اُنده عذرخواهبی کرده در ول برووباويو وآن زماده ازمك نفراز مهرامل نهبرم خال ذف خول نياخت

وابن بحث ضميعً كدورات سالبقة شده ميرم خان تركمان يرخصت باه شاه الا بيرمحدر الداو كريل سالمًا واود رقلعة بهامة محوس ساختاوي از نیندر وزنجانب گجرات اخراج فرموه و درکشی نشانه پره رواه کاپینط

ردوحاجي محوخان سيستان راسجا يبطابيرمير وكبيل فروساخة ببنوكدالي ولديشخ جالي دملهي شاعراكه بوقت ناتواني فنبيرث وكربيرم خال

لمفت خاطربا وشاه شدببرم خال درمنفام تدادك كشنة حكايت يشيخ غلامے ازغلامان سلیم شاہ بحکم محد شاہ عدلی بضبط آں قیام دانشت رارادهٔ بیرم خان مطلع شده به رام شاه که ازنسل برامهان منگه دودینجاه وت عنورا م نشأ ه آل بطيعة رااز لطا يف عليي والسنة متر دارأن طرف سراشارت ببرم خال سبرراه بروگرفتة لبداز كشية لوشنش فراوان رام شاه رابجانب ولايت را ناگر زارند وقلو گوال ا قبل كرد وسهيل خال غلامكس نزديبيرم خال تركمان فسيستا ده أظهارا طاعت كروبيم خال بغرفض اقدس رسانيده حاج محيفال أ ازحان خود بدال حافرت وتاقله رامتعرف شده سيل خال را فرموده غانتش دره ه رحب أن سال فنیخ هم یخوث برادر شیخ مهلول که حی خدمت براس دودمان داشت و لوقت غلبهٔ افغانان مگجرات رفته بو دودرس وقت بافرزندان و مرمدان بدرگاه آمدوجون از برم خان گوشتهٔ خاطب ندید بازیه گوالیار که سکن قدیم او بودر منت خاقان اکبربار و مگرمزمراین مقدمه از سیرم خان شکمان بخایت آزدده

شدوبیرم خال بواسط مشغولی بادشاه مها در خال برادر کو کیک علی قلی خال سعیتایی راکه از امرائے بنج پراری بوداز دیبا لیور طلبیده با نشکریسیار بیتبنچه مالوه که در لقرف با زمها در لود تغیین فرمود اتفاقاً دال مدت بادشاه میل شکار کرده بسیرم خال ترکان را بجبت مرانجام مهام

درآگره گذاشت وفترکارکنان چیل سبکندرآبا دازاعال و ہلی رم ما ہمانگہوا دسم خاں کہ اعداعاتہ و بیرم فاں بو وند لبر من رسا سید نا والدة حفرت دروملي تشريف وارند ورنجوري بهم رسب مزيده أ الركعيا وت ٱنجناب قدم رنجه فمرايند باعث خوشنو وي مريم كما خ*وا بد شد لبذا با دشا*ه متنوحه د بلی گشت شهاب الدین احدخان نیشاگی

ازامرات بنجبزاري بود ونوليس ادبهم خال مي متندو ادبهم حكوسة وبلي واشت باستقبال آمده ببش كش لسبار كذرانيد ليكن روز اباقفاق

ا دہم خاں معرون وانشت کہ بیرم خاں تر کھاں آمدن بادشا ہرا باین صوب ازار شدعا سے ایس بندگان وانسته مانند مصاحب بیگ مارالیتل خابدرسانيداگر مارارخصت كددا ماكن تنريف فرمايند براسم دعاكوني

قيام خوا مهيم تنود بإ ديثاه اگرجيه ازين تخن بسيارمتا ترمث مانظر مجقوق فدمات نمايان بيرم خاب داشة بيوس مني خواست كيا يك ورامغرول

ومشاصل ساز د صبط خود کروه بیرم خاب نوشت کهن بارا دهٔ حذوجیة عياوت مرئم مكانئ عزئيت إس صوب منود وام بشهاب الدير لجه مفا داوىم خال اتكدور أعن من بدي حانب د غازدارندلير لأرسمالينا

بخطومهرخووبنام البثال بفرستندموجب تشابي آن حباعت خوابد شد وشهاب الدين احدخال جوب اس قدر راه سخن يافت ورمحل قدس سانگ ملندسخنا نبكه مشعر برمخالفت وعصيان بيم خال بو لفتن أغاز كرده مكياره فاطاشرت رامنون ساخت. بلبث هرحند باغيار نهايت نظرك بست للحريج مدبيتها كيسخن لااثري آنكه هاشا نسبت ب<u>حي</u>ع كه *براميم خكو* مرسب دگئ اي*ن ورگ*اه فياه نما بدى درخاط خرخواه باشد تقلم آورده صحب حاجي محدخال سيستاني و وں بیگ بدہلی فریستا دچوں *کا دا*ندست رفتہ بو د کیے گومث لبعن الشان نكرده مردومفيد ومحيوس كشتندواين خبرانتشاريا فيثد صب داران بزج نوج از ببرم خال عداشده راهِ دلم بیش گفتند دشاه ابوالمعابي كه درلامهورا زبند كرمخة ننزوكال غاس كهكر بالسنج كشميرتمو دوحو ب كال خال بور ت يافت و الاخود جداما ختشاه الوالهالي بيهاليور رفته نسبت ببهادرخال راوة بوفائي نموده بها درخال منشاني والكزنة كالمز زوجدا لنشده لودندرخصت درگاه تمنوه وجون مجوابئ ناگور رميدباغوا يعبداللطيف فرويني راكه بعدار ملابير يممعلم بادشاه شده لو د نزدبیرم خال ترکتان فرستا و ه بیغام کر د که آات زما *ل که* بمكا خاطرا شرف سرنشاط سروشكار مرودف بودرضا سهمايول لود كه آن خان ما ما متكفل مهمات ما دشا مى با شداكنون چون دا عيت ات فلائق بنفس نفسس ما زرسيم مي بايد كه آن ن ازاستفال وسنوى برحبيد ه عازم جي شوه وآسينده ون بواوبوس نگرو دبيرم خال بمقتضايداس - مليب برنیا زبیابد نها دوگرد نظوع کههر حیرها کم عادل کندیم. داو^{ست} إدمنووه علمو نقاره وفيل وحبيج اسباب بإوش بین علی بیگ ذوی القدر دانهٔ در گاه منوده وخود مار دیگرمته حیه

ناگورىنند كەازراد گجرات ئىكەرد دەئجىيە دىن بىگ دوالقدار كوملى كا لەنسىپ چۇينى بابىرم خال دائىتندوشا ە قلى خان محرم دىسىين خات كلو

ظفرعلى ترندني كدمير ويوانش بودوكسا ننكداز انهااعلم مى توا*ل گرفت بهماېئ*اوىنمودندو باقى كەترىبىت كردە اوبو دناروسالها دراز بااولبسرير وه خودراازماران وفادار مى شمسدوند كاه وييكاه فيج بروندوشا والوالمعالى ازحلة اليشال لودمها متيش اولوقت مولا بورنش باوشاه آمايجيال بالا اسب سرفرود أوردكه آل ادا موا فق مزاج بإدشاه نیامده مقیدگردید بیرم خان ترکهان بعبیدا ز فرساون اساب بادشابي ازناگوار گذشته برمكاينررفت وحنيگاه ولانحا انده بازاز ومتن مكه خطریشهای شدو نباگوراً طه مبادشاه آ*ن دانسهٔ یا* اه روا بيركنة ججررفت دريس وقت ملا پيرمجراحال براختلال سيم خال تركمان دا شنيده خودرا بدركاه رسانيدوخطاب بيرمحدخان وطوق وعلم ونقاره يأفته بالشكريسيار برسر سرم خال تعيين شدورايات جلال بدللي معاودت كرده فرمان لطلب منعي خال بجامل رفت برم خال زقيم شدن البرمي المفاطب ببيرم خال بغايت أزرده واندو كميرشده ورمخالفت امرار ورزيدوستوجه بنجاب شدملابيرمح تعافف ازوست نأده ناريج فرنشته

قلعه كهتبصرف يكحاز يؤكران اوكه نشير محيضان نام واشت بو وگذاشت يته مروم مبيرم خال را بخارى تمام الاقلعه بدركه ووبيرم خال بجانب ومياليوركه حكومت أل جابا ميح الاستعلقان قدبم ادموسوم بخدمتِ باونتاه فرستاد ببرم خاں کداز و بے نها پر المخاطب ببيرمج رثان رانجضو رطليبيده خان اعظم تنمس الدين مج خال الكدرايا فرزندان ومرادران وجميع ديكرا زامرا بضبط ينياب ورفع فتنة بيرم خان تركهان نامزو فنرمو وخان أغطمتهس الديومج فال آلكه درظامر قلحه ماجيواره بدبرم فال تركمان رسيده فنك در ت د ولا وران طرفین مانند امواج مجانفرسکیدیگر ورافتا ده مانم ^{ورت}

وكريا وتسابئ كرتساه بانكه رابرهم زدندلسكن أخركاركفران نعمت كابغود كرده جوك اعظم رين خدخان برقلب سرم خال حمله آور دولي مبكن^{ع ا}لفترو دمگره ٥. وبيرم خال تزكمان بجاب كومهشان سوالك كرمينت ولعدازم ل خواجه ورالجه بعروى دا بخطاب اصف خار بقرر فرمود وخودعانهم لامور شده جوب ملبودهميا مذرسيد معمال سوالك درآمدند.. وزعيندار ان آنجا بحابيتِ مبيرم غال ترمحان درجا تنگ اليتا ده جنگ كردندوري مغاوب كشتند سيرم خال عاجزت ه جالطال نا می غلام معتمد خو درابدر گاه فرستاه ه وحقوق سابعنه را شفیع گناما ن

ناريخ فرنشنه

المخاطب بخدوم الملك راجهت اسمالت نزدو عفرسا دبيرم خال باتفاق ملاعبة التدسلطان بورى درماه ربيج الثان سربهمعند تقص

وبشت بيحرى متوصير لمازمهت بإدشاه شد د مبوجب حكم إمرا وأركال دو

باستقبال تنتافنة بإاعزاز وأكرام تام تجلس بإوست مهى درآور بیم خان دستار در گرون افگنده سر در بایخ و لی نفست مها ده و

قديم اومانشا ندو راءع رفع خجالت فخلعت خاص مشهرف گردانيدگفت

ارسيل سياسي كرى واشته باشى ولايت كالبي وجدرى البواران مى دارم واگرخوا ئى مصاحب مجلس عليه باشى نزوخو دُرگاه داست. د

مصاحبا بذسلوك مى نمايم وأكرعز بيت طوا ف حرمين ثملقين داشته باثق باحس وجوه روانه مكة معظمه مى سازم ببرهم خال گفت كدور قواعد إخلاص

داغىقادىهنورتصورے دفىۋے راہ نيا فنادايں مېمترد ديواسطة اك^ع يهبلازمت رسيده غبار للال ازخاط اورس زائل سازم الحدالتدنيانك

غواستي ميسرشداكنون واعية خيراندلين آن است كرما اكن ثمرلفه دفنة

رخصت جے فرمرد وخو دا دوجدا شد ہازراہ مصارفیروزہ نسکا رکناں بآگره تشریف جرد و بیرم خال متوصر گجرات نند تاور سیکار نبادرآن ولابت نبشتي نشسة روانه مكةمعظه كرد د دجو ب يبين كحرات كه عومت أنخاار ٔ حانب با دنتا ه گجرات بموسی خاں لو دی تعلق واشت سیدور ظاهرآن فرود آمدر شب جيار وهم جاوي الاولى سال مذكور بالمجلف أعرا وخواننده تبفيح كولاب سهسينك رفت ودركشتي نثشث برروسي أبار فزوق ببرم خال لبعدا زاستنيفاك تبفرح وتماشا وفنت جسح اذكشتي مرآمره متوحبمنزل خود شد دران اشامبارک خان نامی افغان او با نی که بدر مش در دبنگ مبرسة بقال برست يؤكران سرم خار كشته شده بودخيال نتقامكره ببهاة ملاقات ببين مدو بوقت بسعها فحربرم خال اجتذ فنجرزه وشهيد ساخت

بیرم بطواب کعبه چون بیت احرام درراه شدارشها درش کارتهام در واقعه با گفه بیخ تاریخش به گفتا که شهید شدمحسد رسیام در شهرر حب سن معمد و بمفتاه وسشش عرفتل شیانی بیزمیت قع قلقتم بود ازمرکز دائرهٔ خلافت حرکت منه وهٔ شکارکنان چون بشته بوررسیر رادبوجب که آن فله رااز حمار خان غلامه لیم شاه حزیده بو و فله زنشینی حبته مجالفه قیام منو د و مردم با دشاهی آن فله را قبل کرده و خلول دخروج مسدر کافشند

يى كودورو) برمهى من مايد بال رواده دى دريد. وبغرمودهٔ بادشاه بركوه درن نام كه نزديك قلع است سركوب ساخت چند توپ و مفرب لان كه بواسطهٔ كنزت ارتفاع چه بادشاس بالا نبرده

لوه مروندو چو**ں دب** کشادہ میافت چندیں خاند اندر د ں خراب می شدر احدًسور جن عاجز گر دیدہ اماں خواست دیا اہل^ن عیال خو د میرد ں رفتہ قلعہ بادخا مرًوخزا عن متبھر دنیا دشاہ درآمراً گاہ آنحفرت

، اَحْمِی شَافته زبارت خواجه معین الدین َجیتُنی قدس سرهٔ دریافت وباً ا شرایی صفور فرمو و و بدیدن صفرت بشنخ سلیم چیتْنی قدیس سرهٔ لبقصبهٔ میکری رفت و چول جیْدم رتبه عریش آشیا بی را فرزندان تول شده نمایده

بود ند شیخ مزادهٔ قلدم فرزندان طویل العرداده خوشی ال ساخت نفارا در بهان زودی آثار حمل ظاهر شده صباح روز جهارشن به فشدیم شهرر بیع الادل در سن منصد و به فتا دو بهشت کوکب دلارت شاهرادهٔ

سلطان سليم لطالع ببيت وتهار درج ميزان مبقام سكري ورنزل

وكريا وشابي يساه

"ارانج فرشت ي قُدِّس سرُه ازا قت جاه وطال طلوع منو دوخا قا شكرانة أل موميت عملي جميع زندانيال رافلاه سأخت مواصيرتنا ي تقسية كفت كيه هرع اول ناريخ حبوس حلال كدين محراكه بإدشاها هرغ ان ناريخ ولا دت شام زاده جمهاه دايس طلع ازال مصطله نتدائه ازميع عاه وطلال شهراير كوسر محداز محيط عدل آمدوكنا عرش آشیانی جت ایفا سے مذرے که دریاب فرنند کروه بود پیاوه با باجميزت وزبارت خارمعين الدين جنبى رحمنا للديجا أوردوست زر فشاں بانعام واحسان کشا دوازراہ دہلی فٹکارکٹاں برگشت وداں مدت راحبرام مبندو الع فلعد كالنجركه شيرشاه ورمبوات آس سوخت ولعبار ارسليم شاه مازمتره ف راحهٔ مذکورورآمده بودار تفنيج پتورترسيه آل قلعه راب حنبك مثيكيش بادشاه كرد وسوم محرم سن منهصدو بهنتا دوشت نزل شيخ سليم اخترے نايال گشند موسوم تجيدم او وملقب بإي رديدو درس سال ما و نشأ ه ويكر بارتبت زيارت باحمه رفت وگرونه جرصار ازكيج دسنك بنا فرمووه نباگوارثتا فت وحيذرسيين ولدمالد يووراس كليان مل راحةُ مِيكانير كلاِقات آمده منتِنكِش فراوال گذراميدند

مثيفاعت كنابان اورالمنود درال سال جول مقاوسيكري مرانخفرت ومرافت لوركروا ننيده ورا وبهنشا دجون در ملك مجرات فلل ومساد كلي مهم رسيد مإوشاه

ر د کرمادیشاره اکتراه

عازم تسيخ آن شدوچ ل گذار سه احبيرافنا در مارت کرو ه اند وج يُ عليه وعلى آباحًالكلم واولاده العظمام آلات النتجب تروالسا!

بدالشوروال ساخت ورائع سنكمدرا كجكومت جودصيه كدوطو بالدلو بودمقر كروه خود نزروانه كجرات كرديد و درو ومنزمانا أكو رخر رسيدك ورشب جبار شعنبه ووم ماه جادى الاولى سنه مذكور ورمنزل نسخ دانيال قدس سرهٔ شاهزادهٔ منکوخصال دانیال دِجود آمدآنحفرت لوا دمغ تبقديم رسانيده آل مولوورا موسوم بدانيال گرواينيده ودر ما وجوم ن نهصد و نودویک خان اعظم میرزا عزیز کو که که نامزدِ منگاله بود بدرگاه آمد و لیصفی مرعیات حرور به عرص کروه ما زیدا نجارفت وورشهر سنوال سال عرش آشابی بوسی راگ که مابین کنگ وحمن است آمده مبيئائ قلعه واحداث بلده الدا باوكه بالاباس فتةست حكوفرمود وورسن تنصدو بؤدوهمار درابام توليمل نوات سابقته مجلس يذروزي دركال تحل دآرات كم منعقد كشت ودرس سال براور بإوشاه فيحر حكيم ميرزا وركابل فويت شديعرش أشابي ميرزاعبدالرحيم خانخانال راحاكم كحرات ساخية وشاه فتح التدرا*ه* در آن ولايت گروانده روائه آنظون نموره و تو ديائ و ولت در ركاب

معادت آورده متوحبنجا بشدو دراننائے راہ صادق محمد خاں را پ روانه که د وکنو ر مان سنگه ولد اعه تحکوانداس را بجامافسشا واو فرزندان محيطيم ميرزارا كهخو دسال بودند بإفريه وس خاب دو مگرامرك لحرحكيم ميرزا سرلابور آورد وبيهر نوورا باخواجه شمس الدسن عجرخاني دركابل بذاشت وجون وش آشیانی به انگ رستاس کدار متی زنات آنحضرت وال شد شاہرخ میرزا وراج بھگوانداس د شاہ فلی خال محرم و ومكرامرائ بامدار اكه قريب بنجزا رسوار بو دندنتسيخ ولايت كشمه تعين فرمود وزين فان كوكه رابا فواج آراسته برسرا فغانان سواد بجورگسيل كروه ديين وانود ومفت ببيت وسوم ماه جا دى الثابي عرش ٱشاين عزيميت يشمه كه تونت آل برز بابنا سائر ودائرًاست فرمو دوحيال مجمجه له ا زانجا شروع کومهتان کشمیرت رسیدا بل حرم رابا د شا ه زاهٔ مراو واروو درانحا گذشته حریده لسبری نگرکه با یس مخنت کشمیرست روفت و علامة زمان عضد الدوله شاه فتوا للندستيرازي كداز تجرات سرمشته ىخدمت آمده بو د دركشم_ە بجالم بقاخدامىدوبا دشا ە بىناپىت متانز نشت عن آشاني لعداز تفرج نز مِنكا و كشمه عازم سيركال نا

بطے مسانت راه مشغول گردیدو حکیم ادالغة گیلان که بهم زبان و مصاحب بادشاه بو دنسان کینت و دولت بپوسته ور ملازمان بو ده رقم اخسلاص برصفی صنمیرمی تکاشت درمنزل و بنیور سفرآخرت اختیاد کرده در با باحن ابدل مرفون گفت و حول با دیشاه به آنگ ریتهاس رسید منتهبار خال کهنور ا

وكربا دشام ككرشاه

مد فون کشت و چون با دین ه به اماسار مهانس رنسید سهباد محال هبورا مهر فعانمان پوسف ز دی تغیین فرمو و ه کوچ سجابل رفت دورا نجاحکیمهم! ومیرصدر جهان مرادرعلامتهٔ زمان حکیم الوا گفته گمیلانی که به النجی گری نز و عبرالته خان اور مک با دراءالنه رفت به بو دند باللجی عبرالته خان اور بک آمده

ى التدخال اوزبک با دراءالنه رفت بو دند باانج عبدالسدخال اوزبک آمده لادمت بمزوند و بادشاه مدت دوماه اوقات مرونه سرباغات وکشت گلزافرزده ساکنان کابل شهرل انغام داحسان ساخت و چوں خررسد که راحبرودرس وراجه بحواراس درلا بورو دلعت حیات سپرد ندحکومت کابل را مجد قاسم

اں امیر کی کا بلی کدانزامرا ہے سد ہزاری اور دادہ نواختہ بیگ را بدواد اشت دور میشم شرقیم سن ہنصد و نو دو بہشت بلا ہور مراجعت فرمود علمیں ترکی ترین کی اور عظم میں ناک دار دانیاں اور میں من ترا

وحکومت گجرات نخبان اعظم میرزا کوکه داده ارماله هیدان صوب فرشاد و شهابالدین احدخان حاکم مالوه گفت و خان اعظم میرزاعز میرکوکیچزاگرای سید برسرحهام که انزمیند اران آل صدو دست کشکرکش و حیام بهم یا تفاق دولت ها

ولدامين خال كدبعدا زفوت مدروالي حونأكثه هنده بودبامبست سبزار سوار دربرابر آمده حنگ صعب اتفاق افتاد حياني محرر فيه خالخ شي ومحرسين ومير ترمرف الدبين مراور زادة ميرابو تراب كدازامرائح نامدار بإد شابي ماوت يافتند وليبسر كلان **جام ووز**ريش باجيا رسزار سوار راجيوت نقتل آمده فتح ولفرت قربن حال خان اعظم خاں مریزاعزمز لوكه گردید دستامرآ نکه عمدالتدخان اوز بک مدخشان داگرفته درکمین گاه كابل بدوبا وشاه بيندسال از لابور وأنخد دوحركت نكرووج ب درال ت میرزاحانی دائی سندبا وجو و ذرب و حوار و فرمان طلب سملا زم نیامدبادشاه می*رزاعیدالرحی*هانخانان لا با <u>حبیعه</u> از امراستنامدادشل شاه بیگ خار کا بلی د فریدون مبنگ برلاس و محدخاں نیا زی س بهاءالدین نجاری دغیره صدر نخیریل و تونیا دبسیار بشخیرندو و فع بلوحان فام زد فرموود ورسن متصدد اتو و مذشهاب الدس أحماضال ور الوه و وليستِ حيات سيروه وعرش أشاق حيا اركس كاراركور وكو ويرسي ايلجي گرى فرستاد شينح فيفنى شاعرا الإسير ومير بإن ليور وخواعبرا مين الدمن راراحدنكر ومرجحدامين مشسدى راب بجالور وميرز امسعود رابرسانكرد

وكاوشابى اكبرشاه با قب الشان نتهزاده مراد المشهور به بهاري را حکومت مالوه واده و مهيل قلى خال را آباليق ساخته روانه گردانيد و شهزاده چوں بہنواحی والب درسیه شعنید که مد بکرن نه میندار عمدهٔ آل نواحی بیرگنات یا دنتها بهی مى رساندىي متوجه أل طرف ىنند و مدمكرن دربرارآ مدهوبع الامقابله بحبكا كركنت وورال زودي فوت شدوليهرش رام حيله فاتم مقام بدرشده اطاعت كرووملازست منوو ـ بعداز جند كا هجو ل ار نفاق صادق محرخال سیان شاهزادهٔ مراد ومیزاعبدالرهم خانخامار أراكلفت مرتفع شدعرش آشياني سيديوسف خار مشهدى وتبيخ الفلضل الزوشا سزاوه فرسنا وه مميزا عبدالرحيم را درسن بكهزار ومنشش بحضه طليه دار سعایت و شکایت اعدا میرند گاه مفاطب و معانب و مخذول دانشت ولعدار آمدن فانخانان سيدله سف فال مشهدى ويثيغ الوالفضر فلعه نزناله وكاومل وكهير له كه در مملكت برار واقع شنده است دراندكر زالے مفتوح ساخنا مبیش ما دشاہ مجری خدمت تمنو و زرغامیش ورا رُودِی شا ہزاد ہ مرص صعب گرفتار گفتہ ور ماہ بنتوال میں مکہ آڈو عادم تنسنير جهان ومكر كشت ونخست درملدة شاه إورمدنون كرديد آخرة

بذاشتن واس مصعة ناربيخ فوت او از گلش اقبال منالے ست دہ گھ وش آشیانی از فوت شا سزاد ه قرین حز ن انده مگشته روپوں امراے نظام شاہی *ڈور آور دہ شیرخوا حب^{حا}گ* لنبررامنه زمر وانيدند وببررا محاصره كردند وسيديوسف فال يى ويشخ الوالفضل ازعمدة اليشا*ل ببروك من آمدند و با* دشاه يرزاعب الرحيم خانخانان درمقام التفات شدوختروعانان يرالعقد ارد واج شام زادة وانال درآ ور دوم روورامجس اتفاق يختمه ممالك نظام شابه بروارنه ساخت وخود شيسنه ازعقب وروسط ن مكهزار دبیشت ستوحه دكن شد و حفظ ممالک محودسه لبشا مبزاد گ يان سلطان محاسليم تفولفين فرمود وشهزادة وانيال وخانخانال يدكن درآمده يول ميا درخال ليسر راصعلى خال فاروقى را لبطريق بدرش مطيع تيافتندو ديندكه القلعه آسيردر آيده دركنا ركنا كودا وري زديك موكى بيلن توقف كرده مالاسا ب اوستنول كشت دوس اثنا

وفوت اكبر شد تاريخ آن شهدنت است وعرش آشان اكرودفط مو ادكا مل نداشت آما كا بخشع رگفته و در علم تاریخ و تون تام دا دقصص مبند رانیکه میدانست و فنصته امیر مسئره که سی صد و مشصت واستان ست و مشیان درگاه آن را نیظم و نثر مرغوب در آور ده هر داستا سن دام صور ساخته انداز مختب عات اوست و در شوایع در مردیج کرده و و اسب را مهوار و چین در پوره متاریخ ذكربادشاسي اكبرشاه ااحمدآ با دکچرات خبربه: بنج روزميرسيدوم که ه شخصے انصفو مے تقبین *می مثد براس*سیان طاک چوکی سواری کشت يوره كه نسبرعت سيمشهور ليود ندنو كروا مثنت ست كرميور وبييا و مدكروه داه داددوه روزسط كروه مبطلب رسيده اس فنبيه لاك اوارست ش مزار متحا وزمنو دواز بنج سزار مركز كم نشده دا اتفاق است كه بيج بادشاه ا وبرین نبج لوده علائی ده کروررد پس ومبرار ر در لعب الفاصركه با دست و برست نو د صبدا ده بود و من مينة علاك غرسكوك و فقاوس نخية نقرة غيرسكوك وخصت من كينة لول ساه وهيسسندار كورنكا

وكريشا بركا كبرشاه تارسخ فرشته قع آبر خب دار اوز قرب یک ام دارگوین ب يا د نتاه سرقدر جب منودكه عدولوز بنزايد يدنش زىراكىچى عدد آل بار منصدمى كذشت رسے در اس افتادہ بر سرار می رسسدند قطعه در ماده تاریخ رصلت آنخفرت است. ودنا وكشتاس ندار مرك كل طب ل النهي

سوس نوکری کرده بدبلی آمده و تعرفی رده کهسکن افا طول السواد بجرتاقصشه سوئے كمارتواج وعرضش ازحس ابدال تأكابل وافغانان آنخيبا زان حله یک فرقه سورس سلاطلین غوری وانندومی گویند که یکه ازا ولاد البشاد وببرجد لفتن رسيده دباآ كدرهم استار نبيت له دفيز ربيكاية ومند للكن أنكس وته خود مجد سورواوه والمادكروا شدواز

ژکربادشایی شیرشاه تاريخ وشم ورنزركترس فبأل افاغنه خابهنداود-الفصه درعه شيلطال بوالطي ور الهميم نام داشت مروس *جاكري كرده النميان ال*قبيلية تو دبيرول وركدار الهميم نام داشت ونوكرى بيجازامرا سلطان ببلول افتتي ركرده حيما كاهورهم وذع جيدور برگند نار لؤل گذرانيد و چول نوبت بإدشامي اچشا ه بدولومي ور گذشت ودوربا وشاهی مبربیدش سلطان سکندررسیدهال خال له ازام المي با و شاه سكندر لودى لوده كم مونورشدهن بن ا براهیم سورداک ملازم قدیم او بو درعایت کردهس پور و خواص پور^طانڈ ہ کہ از توا بع رہماس ست سجا گیرمشس حب يا نفدسوار ساخت وحسون رايشت ليسرلودند- اما فريدو نظام مردوازيك مادرلودند و ماورایشا *ل ازنسل افغانان بو د و دیگربیسران از بطن* لنيزال بوجود آمده يووندوبسب البنكهص رابوالدة فرمد حيندان الفتح منبود تسببت ومگرفرنندان توجيه لفيد ندا شدن فرير ازخدست پدر رنجبيده مبلازمست جمال خال في و

بحال خاں نوشت کہ فرزندمرانسلی داوہ پیش من فرستید کرمیواہم چیزے مذيب خلاق نمايد برحيد جال فان فريد راتكليف نوو كريخد متيه ييرروه أوقبول نكرد وتلفت جول ورجونيورنسبت سبسرام علما ببيته أندكم سب علم قيام مي نما يُحردُ مُرستُه آيها بُود ه چينسة ينحوا ند كلسال د بوساله سكندر نامه كدوران زمال إبل منعذ يخوا ندند وكافيه رابا حواشي ود كرسب علمى نيز درگذ رايند و از نظر و نفره تواريخ د قويف مبحرسا ينه و بعد ؤوسّه سال يمسن تجوني درآ مدغولشال كورميال ايده فسريد البخدمت پدرآوروند ورفع للفت شووند وسن ور وعلى ما كيرخوورا بفرز ندتفونين واشته اوا بمأكرفرشا تحصر برعدات ست اكرمرا بجأكيرى فرستيدمن ارسوميت تجاه زنخوا المركرو ونوكران شما اكثرخويش ونز ديجا ب اند بركس ازرا ٥ عدل ثباه زنا يرمما ننوا بحكرد وازرق مرمقد مات گفته مجاگر رفت وا نجا ازروسے خینگی وکفایت سا نمووه درميان اقرباسويت مرعى داشت ودرمقام تنبيه ببعضار تتعام سرکش وستمروان برآ مده بمرو مان تو دمشورت نموده ممدگفتند رنشكر بمراه بدرست واوبهاس دُوردستِ تعين شده اأمن ميرير

ا يدنمو د فريد فرمود ما د وليت زين اسب ساز ندبعد و ازمق م مرموضع یک اسپ بعاریت طلب د استند و از قسم سیا بهی بیضے راکه بیا و ه بودند ووال نواحي سكونت واست شدطلبيده بقدر خرسع وجاملهادنرو وبوعه وُتسلِّي كروه مهريك را براسيا نِ عاريث سوار و برسيرجما عِينَهُ كُ اورا ننظور شع آور و ندرفت و قریب مواضع ایشاں فرود آمدہ وگرو خود قلعهٔ ساخت و هرر وزمنگل می ثبر بدتا بقلعهٔ که ملا دُولمجا سے ایشا کود رسيده سيكومها ساخته غالب آمدو غلقه كشيرفتيس واسيركدو اينهدوازين محربنو ع بيبتش ورولها سعمتمرة ان آل مرز بوم ماكروكه جدمطيع و سقاوش شده مالگذاری نبودندو برگنات معدروا بادان کشت و اوسیان كنت شد وبشياعت وتدبيرشرهٔ عالمُرُنت ويس از مرسّع كرمّسن بجا گیرآید و معموری پوگنات و طریق سرانجام و مسربرایپی فرییشا پونش خوش و قت شده مسینها کروگویندس را کنیرسے بود که از و دوبسروانست سليمان واحدراد سليمال واحرب كفت كرشا وعده كرده بود يدمركاه سمرا تويْزرك شوندوارْ عِلى يركن ت بآنها واده خوا بدشدا كال كرانها بزرك شهره اندبوعده وفايا يدنمو دمس رعايت خاطر فريدكه فرزرتك وغلعت اوه

نموده موقوف می داشت و فریداین منی رافهمده ، وسن دار وَعَلَىٰ بِرُكنات بسليماً ن واحد دا**د و** عذر خوا بي فرييرو ٥ ، و قوف شوند و دراً خرقائم مقامِ من تو خوا ہی بود-القصَّد جوِّ حكومت يركنات بسليان واحد قرار كرفت فريدآ زرده خاط شده بأتفآ برآور خرُو نظام باً گره رفت و بخدست و دلت فل^ا ب بودی که از ا مراس ببار بادشا ه ایراییم بودی بو د قرار گرفت و مدتِ مدید مندست کرده از خو درا منی ونوشعو د ساخت د وزسے د ولتِ نما ر گفت مطلب د مدعاے کشتہ باشى بكوتا سانجام كردةاية فرركفت بدرم بيرشده وبهم بأكريد رمغراب ت و سپاهیان نیرخراب و پریشاں باشنداگرآن برگنا ت با هردو براور ت شود یک برا در با یا نصد سوار بهد وقت در خدمتِ با دشاه بود م تكريك ميدانجام سابهي وعيت خوابديرد اخت ويزبخدرت كذارئي مير يرگوار قيام خوا بديمنود-وولت فال روزيه ايرشخن را بعرض بادشاه ا برا بهم رسانید با دست و فرمو د که آنکس مدمرد سے است که گله وشکوه از بدر دارد و دولت فال این حرف بفر پد گفته اورانسانی فر

.. بار دیگر و تت نیک ملاحظه نمو و ه عرض خوا بهم کر د و چار ۵ ساز توخواهم شدو وظیفهٔ پوسیدا فروده اورانگاه داشت و فرید راجت خوش ضلقی و وآشنائي وكرم ومروت بمهكس ووست كرفته وولت فال نيز در جمه ا ب بمرا بهی ۱ د می نمو و تا آنکه پدر او فوت شد و دولت فان څرنوت ن را بعرض سلطان رساینده برگنات پدر را بجاگیر فرید وبرا درش و فربد با فرانِ مكومت سُهسرام دخواص بدِر مِا گيررنت وسِلرغُمُ پا بی وعیت مشغول شت وسلیمان تا ب مقاوست نیا ور د و بیش عهدخان سورکه ماکم جونپور بو و و بزار د با نضد سوار داشت رفت داز برا در شكايت كرد محد فال شورگفت بابر بادشا و مهندوستان آمده است د درس زودی میان منل و باد نشا و ا براهیم جنگ خوامد شداگر ما د شاه ا براهم ت ترابنی ننش بُرد و سفارش خوا ہم کر دسلیما رگفت ایں ہمانتظا نی توانم برُو ما در و مردم من سرگردا ۱ ندمجد خال سورکس میش فراید فرشاده میان برادرال صبلح ولالت نمو و فرمدگفت که حصه رسایهان أنخه درميات يدربود مالانيز قبول دارم أما درحكومت بشراكت راهنيستي چه د وشمشیر در یک نیام و و و ماکم در یک شهراً را م نگیرندوجو اطلب

شركت درمكومت بود محدخان سورسليان را دلجو في نهو و ه گفت فاط جمع دارکه عکوست را بزوراز فرمیرگرفته بتوخوا هم دا د چوں فرمد بریمخن ا طالاع یافت ورفکرکارخو وشد ه نستظرمنا لمه با برایشا ه باسلطال ارتهم لودی بودیول فبرکشته شدن سلطان ابراهیم دفتح بابر با د شا ه مشیز، اندلیشه مندشده بملازمت بهاورخان ولد دریافان بویا نی که ولایت بهآ را فروگر فته دیواست شا به فی فرانشه حو دراسلطان محد خطا ب داده بو درفت و درسلک نوکرانش منتظم کشت روزیسے سلطان محد سبنکار رفتہ بو و ناگاہ شیکر ظا برشد فرید مقابل شٰده آن ابزخم شمشیر ہلاک ساخت سلطان محافظ را نوازش فرمو د ه بخطاب شیرخان بلندآواز ه گردا نیده و رفته رفته شبرمنان را درضد مستائلطان محد قرب وانعتصاص تمام والسآمدة اليقى يسرفر دخو دملال فاس باوتفويض فرموه وبعدا زمدت شيرخاس خصت مج رفة يجسك تفاق زياده ازميعاد باند روزسيسلطان محدد محليس كليازشه فا لږو که از وعده څخلف نمو د هغی آیږمجه فعاں حاکم حونیو رفرصت ۹یړ ه بعرض رسايندكها وبغايت محيل ومكاراست انتظارأمدن باوشا ومحمود بن سكند بودی دارد و بای**رم من مزاج سلطان محد را از دمنحرف ساخت^{گف}ت علیم آو^ن** او آنست كه بسليمان نام برادرش كه پدر درحيات خود اورا قائم مقام خود داشت و مد تناست که از وگریخته با من می با شداگر جاگیر شیبرخال باد دنبد سرائينه مضطر شده دوان خوا مدآ ه سلطان محدبوا سطهٔ حقوق سوان شير في را بية تقصيفطا مرى تفير ما كير رضا نداده به محدخان سور فرمود كربر وس ميان برادران جاگيراقسمت كن تسكيين فتندوقسا ويد ه محدمال سور بحا گير خود جانب جونيور آمده سا وي ام خلام خود را بيش شيرخا ل درشاد يغيام داوكه برا دران توسليمان واحمد مدت ست كرميش من ما الشد و ز معتَّه ورسدخو د محروم اند لائق آئکر معندایشان بدبهی شیرخان گفت. لك روه نيست كه ملك نسي باشد مملكت مبند وستان ست بركه را بادشاه دېد مِاگيرباً و تعلق مي دار د و تا امروز روش سلاطين جِناں بو و که اېخه ال میت می بدد ازر و ب شروع میان فرز نزانش فسمت می کروند دبرکرا شاكستنه امارت ي وانستند حكومت وسرداري باومي داو ندر

100 mg

لک بهبراث نگیب دک تانز ندشیغ و و رستی بست

وس جكم باوشاه ايراميم او دى سهدام وخواص بورانده را سفرسم

چول سادی غلام رکشند ایخه شنیده بو دیمجدخاں سُو رگفت می نمال آرشفت

ناريخ وشته

بسادی فلام گفت تمام حمعیت مرا با تفاق سلیمان واحد باخر دبیر و بهنرب شمشیرشیرخال را پدر کرده هرد و پرگنه راسلیم سلیمان واحد کن و جسمه کثیر نیز بکمک سلیمان واحد گذاشته بیا اتفاقاً دران وفت از جانب شیرنما^ن

پر جمل علیمان و احدار استه بیا ای ق در ان وقت ارج ب سیرمانده لک سکه نام علام او که پر رخواص خال ست دار وغیرخواص پهرمانده

بودشیرفان خبرآمدن ساوی دسلیان واحرشندر بلک سکونوشت که در مقادمت و ما فعت تقصیرسه ننایدسادی غلام دسلیان احد هیل

بنظا برخواص بورسید مد ملک سکو بجنگ برآمده فیش رسید دلشکر شیزمال شفرق شده بسه سام آمدند و شیرخان را تا ب مفا و مت نمانده الادهٔ رفتن بطرشه فرد و بنا بخد لیصف گفت شد پیش ملطان احمد با بدر فت

رسن بعرف بود چه چه جه سیده علی مده پی سفان امر به بیر رست شیرنمان گفت که محد نمان ایم کلان اوست نماه را در انجبت خاطران از وست نخوا بد دا دبس راسه صائب اور بران قرار گرفت که نجیمت

بمنيد برلاس كداد جانب حصرت بابر باوشاه فكومت كطا مأمكيه ر

واشت برود وبرادرش نظام نیز این راسه رایسند مده-القیند شرخه

إهداز ارسال رسل ورسائل عهد وقول گرفته بلازمت سلطان بلس

نتا فت وشبكش ببيار كذانيده مقرب كرديد وازسلطان جنيد فوج أاستدكمك كرفته بجاكيرتو درفت ومحدخان سوتاب منفا و مت نياؤه بکوه رہتاس گرخیت وہروورگئهٔ خو دراشیرفاں بایر گنهٔ جونپورد گیہ پرگناتِ أن نواحی تبصرف درآور و م کمکیا ل او اواع خدمت گذاری منوون وزر داون ونجونی نموده باشحت و بدا پاستالانو بخد مت سلطها جنيبد برلاس فرشاه وا توام وفيهيا خود راكرينه كبوه درآ مده بودناللب فنوو وهييت نوب بهمرسا نبدو به محررفان شوربينيا مرمنو وكيغرض لأنقاكم از پرادران بود شمارا بجاسهٔ تم سیدانم از تنگی کو ه برآ در ه برگنات خو در بشف شوندمرايركنات فوو أنجه فالعائه سلطان اراميم مدست آمده بس ست محدخا رسور جامينو وقرار كرفته مرجون تنت شيرخال گرويدوجول شيفال داجمعيت فاطوست بهم داو تفام براد بخرورا در ما كبرگذ اشتاخود بخدمت سلطان مبنيد مرلاس مركظ ادفت انفاقا درال أيام سلطان مبنيد برلاس *برلاز م*ت با برشاه میرفت اور ایم^ا و نولش ماگره بر د شیرمال ملآت^ث مضرت فمردوس مكانى دريافته واغل وولتؤابال شد و رسفرن يرياع ر كام المفرانت بود وجول چندكا د وراشكركدرانيد وطري وطورسلو

ور وتش خل إمشا بده كرد روزس با ياران خو د گفت كه غل دار بهندوشان بدركرون آسان ست ايشا س گفته ند بچه دليل ميگوني ـ گفت باوشا هاشاه غو د بعا ملات کمترمیرسد و بامیدوز رامی گذار دوز را به تفاس رشوت کآ ارده حق با وشابى بجانى آورند وعيب فغانان آنست كه يا جم نفاق دايد انَّا اكْرِمرا وولت مساعدت كند نفاق ازميان ايشا بروارم وكار خود بسازم باران اوبرین داعیه که دران وقت محال می تمود خنده می کردند ومسخرى منود ندتاآ كدروزك درمجلس فرودس مكاني برسرسفروطيني بالهيجية بشير شيرخال نهاوه بودواو درخررون آل خودرا عاجز مافته ماهید را برروست نان برآورد و بالار دریزه ساخته باز در کاسه کرد دار قاشق خورون گرفت مضرت بإبرباد شاه برین مال واقعته شده بهبیسه خليفه گفت گدايل فغان غريب كارے كرد وچو ں از كار باسه كه بامخونیاں شؤركرده بودُ طلع شد بتدبيرو زير كي اوا شاره رفت شيرخا سازېمز بأئي بإدنياه با ميرفليف آگاه شده ايل قدرداست كنظر فري شطور واير معنى علاو ووايم كرووشت شده بهال شب ازاشكر إداثاه فاربنوده بَهَا كَمِينُو و رفت ونسلطان عليه برلاس نوشت كه عور محريفا ب سُور ورشابی شیشاه

مارخ فرشته

بسلطان محد گفته بنواست كربر كنات س فوج فرشد مفسطر كبشت بثه مرمنعت تبعيل بجا كينرشا فتم وخود را از زمرهٔ دولتخ ا با ب سيسدون يني دائم. القصَّد حول شيرخال الإطرف منل ابوس ومتوجم شده بو باتفاق برا درتر دخود نظام میش محد سلطان رفت سلطان محداور ا نوازش کرد د با تالیقی جلال خال بسرش بطریق اول مقرر و مفسیقیم نشت دران! إم تحسب بقد يرسلطان محد فوت شد ه جلال خارسي^ن خرو سال بود قائم مقام پدر شد و والده جلال خا س لاڅو ملکه الأم مهمات را بيش آند و گرفت با كفساق شيرغال مكم ميراند و. در هما ل زو دی ما در علمال فال نیز قوت شد و حکو مت بسیار من حيث الاستقلال بشيرفال قرار كرفت ومخدوم عالم المراز امرائ واني بنكاله كه مكوست حاجي يورواشته باشيرفال رابطا مبت دموانغت بهم رساینده و سلطان محبود دالی نرگاله از د فاهم د گرگون کرد ه قطب نان ما کم و لایت منگیر را بتسنیر د لایت بهار در واستيه مهال شيرخان ومحذوم كليل كرد وشيرخان مرحبند درصلح زو و ملائمت منووه فایده نکرو آحزیا تفاق افغانان ول برمرگ نهاده

فرار بخباك واد وجول فرقين بهم رسيد ند جنگ عظيم شده قطب خال سند شد وشيرخان عالب آمده فيل و غزانه وشمر برگاله را متصرف شت وبيش از بين صاحب قوت شده ازين جست بويا نيان از رشك ويم باشيرفان درمقام نغاق شدند وتصديشنن ادكروه ودال باسه باجلال ما ب که اونیسند از بو باینان بو د کنگاش کردند و نبشه ازمتعلقاں ملال خاں شیرخاں را ازاں مال آگا ہی بجشدند شیرخاں بيلال فال گفت كه اواسه شا ازروسي حسد بامن درمقام نفاق اند اكرشها ورعللج اين مرحى شاكيد مرابضرورت از ضدست شها جراني افتيمار بايدكر دمالالفال كفت بدائجه صالح تويا شدس ازال بيول ستم شیرخان گفت که بیشان را د و فرقه با پیرساخت پیکه را بناتجیمهین زر به پرگنا ت روانه با پر کرد و د گیست را مقابل حاکم بنگا له با بدنستا و م بعده درمحا فظت تو و بنوع كوشيد كه جلال نعال ولا يا نيال از دفع اد عابزشده قراردا و ند كرمجدست سلطان محمد د دالی بنگاله رفت لوکش ا فینما زمایشد و ولایت بهار را پشکش نمایسدین او با نیاب و جلال فار. شرنا ن بربانه آنکه درمقابی منل باشد در بهارگذاشته خود بیش

سلطان محمو درفتند واوا براجيمفان سيترفطب فان رأبه كمك داده بر شيرغان فرمتاه وشيرنمان درقلع كهاز گل ساخته بوه تنحصن شده وهرروز جمع را بجنگ می فرشادوزو وخور دمی کرد" آنکد ابرا بهیم فال مدود مگیه از ما كم خود طلبب يد شيرفال بطلب كمك طلع شده مردم خود را بجبنك صفت مستعد بساخت ووثعث بإمدا دمروم خود رامتيا نثؤه ازقلعه سيرول آبدون كرر كالهم صف بياده وسوار اتشارى وفيلان نزتیب دا د ه مقابله نو و ندشیسرتها ن توجه از مردم خو د در برابرایشال واشته مرُدم حييده دگذيه واعقب شيئه تمفى ساخت و قرار داد كه باقي فجرح مقابل غنیم تیراندازی نمایند و پشت دا ده روسه بگریز نهند اسوادان ایشا ریجت تعاتب ازمیان توبخانه برآیند دیو رمنیں کردندلشکیه ايمنفي بوديكبا ره حله آورده و مار راازروز گار بنگاليا ل برآور وابرايم خا نبرنسب پدر کارکرد و بقتل رسید و جلال نم مانے بنگ یا بیرون رو به نبطًا له رفته وتمامی فیلان وتوبیخا نه نبط لها ن دیست شیرها ن درآمده مك بهارنيزصاف كشت واستعداد شابي بهرريدكو بنيد ورال إيام لوج خارنامی از مانب باوشا و ایرانزیم بودی نیکوست کلیمهٔ پاراستفار

و اورا زني بود لادو ملكه نام عقيمه كرناج فال انهايت محيت با او بود وبسران تاج خال که از زنان دیگر بودند از کمال رشک مسد درمقسام ئشتن لاڈو ملکہ شد ہ شبے بیکے از پیدان کہ کلاں تراز ہمہ بوڈششیرے به لاژو ملکه انداخت وزخم کاری نیا مه ه غوغا شد که لاژو کلکه کشند ناج نا بإشمسير برمهند فود رابدانجا رسانيده قصدليسركر وجوب يسربيقين وآ كه از دست أو خلاصي مكن نبيت رقس بدر مبا درن منو د وشمشير آل بے سعاوت گارگرافتا وہ تاج خار کشتہ شدجوں پیران تاج خار سرانجام قلعه دسیاه نتوانستند نبود بهرآئینه شیرفان که دریمسایگی بود برير معنى اطلاع يا فته به مبياحمه تركفان كه عجيره نو كزين تاج خال وفاتو لا و لکدیدودرمای الادسیای ان بلان سال ادب خن درمیان آوروو بعد آمده شدر بسولان قرار بران گرفت كشبيرخان لاقو و مككدرا ورميا له بحاح غو دورا و روه قلعه جنا ريامتصرف گرد ديس شيرخان عقيد با لادومگذوه قلعەلاسى غزايىغە ۋائىن متفونىڭشە -يوه بنظام رسيد ن رستگ مستم برد منحو دكند كام و آبنگ

از جایسانددیده دا نوگر کانفاره ئیشرنیود از دور و درخلال بن احوال إدشاه محمو دين إدشاه سكندر بودي از صد مئه اغواج فرووس مكاني بإبر بإدشاه يناه براناسنكا بروه بالفاق راماسنكا وصن خال میدانی و دیگر زیندان بر سرفرد دس مکانی با بر با وشاه آند و در نواحي معيد با يو و جنگ كرد و شكت خود و جنايخد در محل خو زميت كرديه إدشا وتحود ورحوالي چاتيور وزيشب مي آورد اثفا فأ اكشب مرسع بودى كددرولايت للتداجتاع واشتندكس بطلب بادشاه محمود فرشا و ندو او آید ه دسعی ا مرا باز برمنندهکو مت تگیند حلوس نمو د وازایما الشكركران بولايت بهارورآ مدشيرخان جول ديدكه افغانان دادم تعبت با دشاه محود جاره بيست نا جار سما رست او رفته اطاعت وانتساد مووو ا مراسد إوشا ه محبو و ولايت بهار الورسيان بالهم تقسيم نمو و ه پاره اشيرتما الذات مند وعذر عوابي نمود وتفتق كربراه ولايت جو بورا اوتصرفيل برآدريم إرتبامي ولايته بهارانه توخوا بدبود وشيرفال درين بإباقولل الا إدنياه تحود كرفت وبعدار مدتيجت سرانجام بشكر رفعدت الكركرفة بسرام أعدي وفت كه بادشاه كهود بقصد منكم مغل

وگرفتن ولاینِ جونپور می رفت کس بطلب شیرخان فرشاه اوجواب نوشت ربتعاقب سرانجام شكرنموده مى رسم امراسه بادشاه محود گفتند شيرفال بس مجيل ست ومركار لا ئق آنكه بجا گيرش رفته اورا جمراه بگيرم ديادشا ومحه و بالشكه خودمتوجه جونيو رشد وأمراس مبنت آشياني كددرجونيور بو دند تاب ثقاقا نياور ده بدر رفتند وجوينور وآن نواحي بتفريد افغانان درآمده تا ولايت لانكيور رانده متصرف شدند دران وقت مضرت مبنت آنياني در نواحي كالبخ تشزليف واشتندوغلبدوطنيان انغانان بسيامع عليه دسيعنا رعزميت بد فع رفع افغانا ن معطوف ساخت بادشاه محنود وبیس د بایز بد د دیگر امراست افنانان در برابر آمده مقابله نمو د ند چو ب شیرفان از روزاری و کلاں تری بنین و بایزید رہا ہے بودہ میتی است که خود پررگ شو و از روش کارغلبهٔ مغلال برای انعین مشاید و می نمود در خفید به میرمند و بیگ که از امرات کمار و سید الایفل بود پینام داد کرچول سن پرورد که نعمت فردوس مکانم دروقت جنگ سبب بریث افغانان نوائهم شدر چنا پنجه در روزجنگ با فوج فود طرح داده بكنار رفت وجنت آثیانی بفتح و فیروزی اختصاص یا فته باو شاه محمود برال

ذكرشا ببي يترسآه

مابخ فرشته بولایت بنندرفت وگوشهٔ گرفته زک بیاه گری کروتا آنکه در **م^{وم هی}نه** میس وحيل ونه بولايت اُوْرلىيە رفته ورآنجا وفات يا فت وجنت آشانى پعداز ُ فتح متومهٔ آگر ه شُد ه ایپر ښد و بیگ را پیش شیرفان فرمتنا د که قلعه چنا ر را بوسته سپار و شیرخان در داه ان قلعه عذر آور د که امیریند وسگاشته بلازمت آمد وجول این خبر بجنت آشیا نی رسید متوجه قلعه حیار منسده امرا بشتر فرستادتا قلعدا محاصره نمو دند شيرفا رع بيفنة ارسال دوشت که من بنومه واراو حضرت فرو وس مکانی با بر با د شا ه بمرسهٔ حکو ربید و ام ددر مبنگ بادشا و محمود و بین بایز بدسبب فتح آن مضرت شرم او شاه اگر جنار را بن مسلم دارد قطب خان بسبرخود را با فوسط بخدست فرشاده بوازم خدمت گزاری تبقدیم رسانم دېوں درّ ں يورش غلبه وستيلاس بها درشا وتجراتي بسائع عرقه وملال رسيد ه بود درب را باعیسی مان حاجب که بیزله وزیرا وبود بهار زمت فرشا آثياتي مراجعت منود وبهم بهادرشا وكحراتي يردوخت القعنه قطيطار با يا نفدسوارور ركاب آن طفرت اووليكن از مجوات كرنية ميش بدراً ما

دورین مّدت شیرخان فرصت یافته و لایت بهار را مصفّا ساخت و نظر به نِيكًا لِكَشِيدًا مراس نِيكًا له در مقام ما فطت كير هي شده كما ه مِنْكُ كردُ آخرالا مركثه هي تبصرت شيرفال درآمه و بولايت بنكاله رفت وبارشاه محمود ومزیکا لیطاقت مبنگ نیاورو و درمصار کورتبصر، شد و شیرخان پرتیا بمعاصره شغول كشته جول يك از زمينداران بهارفتند المحنة بودعاب بها ربرکشت و خواص فال و دیگر امراسه خود را بنسنچر بنگاله گذاشت و چوں کر ت محاصرہ لبلول انجا بیدو غلہ درشہرنا ما فت شدنا جاسِط^{ان} محهو دازرا ه کشتی گریخیته بحاجی پوررفت شیرمان ماطراز فتنه وفساد تیم اخته وُ نبال سلطان محمود منوه واولاً علاج جنگ كرد و زخمي ازمعركه زنمیت د نبگاله تبصر مِن شیرخان درآمد ه عروسِ آن ملکت را درآغی^ش شيد و چوں جنت آشيا في از سفر گجرات معاودت منوده با گره آمدو فع شيرخال راابم وانسترما مات جهال كشا بطرف مبنار بحركت ورآمدهلال فأ لدر تلائد منار بود وغازى فان سور وجهد دير را بحراست قلد گذاشته خود بجاب كوستا ب حاركهندرنت وچو رستسش ما ه ازمحا مره فلف چنارگذشت رومی فال که صاحب ایشام تویخانه بادشای بود در دریا ذكرشا بيضيراه

سروبها ساخته قلعة تبصرت ساه مغل درآمد وباوشا ومحود كدزخم داراز معركة شيرها ل كربيخة بوه وريي وقت بملا زمتِ بإوشاه مشرف شب سنتهٔ آشِانی و وست بیگ را در فلعه گذاشته متوجه شیرخان شد و او جلال خاں وخواص فاں واکٹر لشکر خود را برمیا فنفت گڑ ھی کہ مرص بنگال است فرشاد وجنت آشیا نی جها نگیر قلی بیگ و دیگرام را پیشتر روانه فرمود و حلال نما پ وخواص خان که دیگیشی بو دند بایشا جنگ کرده غاب آمد ندجنت آشیانی دیگربارا فواج فرستاد وخوذمیز زعقب بسرعت ربيدوفتح كذهى شده جلال فال ببشيتر بدررفت چول جنت آشا بی از گذهبی گذشت شیرخان شهر کور را خالی کرده بجا چهار کهندٔ رفت و بواسطهٔ قرب وجوار در اندیشهٔ تسیخر قلعهٔ ربتهاس گرفته ًا مَدْ ن وفرزندخودرا درا تجاگذا شته بفراغ بال در اقلیمتانی و *جنگ من*بشا آشیانی برواز وازاں گرفتن آں قلعہ بجر د قهرا مکا بی علی نمد اشت متوسل وتنشبت بدامن حيله وتدمير كشتكسان زوراجه أتصن فلك اساكه راجه بركش الم است فرساه وبنيام كروكه ولايت بهار بغايت شكست وتشكربسيا رنرومن تمع أمده ازين سبب داو وسيخرولايت بنكاله دارم وظا

ا بل وعيهال خو و و سپها مبها ن خو د را مينموا هم که تقلعهٔ نو فرسه مرويخا طرجمع برنگ درایم را جهار قیگولِ این متمس سرا زرْ دوشیرفال و گیربار ه مردم سخندا مع تحف و بدآیا بخدست راجه دو کلاسه او فرستا و ه پیام نمو د کر بجب عوات و خزانه چیزسه و گیر نخوا هم فرشاد و اگرفت برگاله نصیب شده اسلامت معاودت نوومم اواسينق شفقت شا بواجبي فوابم ردو الرفضيد برعكس بإشدبا يصعيال واموال من زدشها اندنه برست مغلا . وشمن ف*ديم ا* ندافنند راجدَّاح صاربطيع *اَ نكه خرا نهُ با دا*ُ ورو · پيستمش ی آید قبول کرد وشیر**خا**ل **ب**زار و و بی ترتبیب دا د ه بطرسی*قه که در م*نتگام عورات را از جائے بچائے در وی نشا بندہ و برقع الداخشة عي برندور هرهٔ و بی مجایئهٔ زنسه دو مردمردانه درآور د ه و یا نصدکس دیگر اردو مزدوران بدره برسرنها ده چو برستی بجائے عصا در دست برکدا داد ه بیاستقلعه فرستا د چون در حینه دّو لی که میش می بُر د ند جیمیاز نزلل نشانده بود دخوام مسرايا ل نيز بهمراه بو د ند راجه وستلقا نش غافل طلق شُده آنفه می و تبسس نمووند و مال و سنال المک خود تصور کروند و ت

بالا بردن معيل غود ند وبعدازانك دوي باست تحويلي كرراجه براسة ابناتسين روه بوو رسیدند کهند گرگان ژونی شیس که راجه ایشال را بزن تصویه د بود باشمشير إك آميخته مردانه بدردويد ندومزو وران بول ياه اكد مانند زرسرخ برسردانتندافكنده ودبهاعلم كردندروس آور د ه پاراجه هرکش ومخصوصان او که در کمال فخفلت بو د نابجنگ پیشنه درا ن انتاشیرخان که شکیه خود رامستعد و کمل کرد ه گوش بر آ و از بود خود را بسنشاب سحاب بدروازه لإرسا يندوجون در وازه راکشاده ويدالت مردم خو د پدرون درآید وراجه برکش که باجیسے از مخصوصهان خو د کنله بجنأك ايشاو وآخرئيل داست كه كأراز دست رفته است در واز كافقها فلدراکشاد و بهرارشقت نیم جانے بتگ یا بیرول کرو وشلی رمهناس فلعبكه درريع سكون نظير ندار د باخت زاين و وفار ، ايس سهولت بتصرف نتبيرخال درآمد وقبل انال درسندات سابق نعينركا فاوقى حاكم خاندليق بهميس مكرو ندبير قلعهُ اسيرا ازا سا اسير گرفتنسيد بود و ربتاس به سیالفه دا غاتی در استحکام بی سه ست کرسا فران أبع سكول اندآن نشال نني دبند القصد الشربقاع وقلاع

بندوسان بنظر مؤلف درآمده است امّا بهجو ربهاس قلعهٔ ویده نشده
الغرض درحوالی قلعه بهار برزیر کوسهه رفیع دا قع شکده درعرض دطول
ریاده از ویخ کرده از دامن کوه تا در وازهٔ قلعهٔ یک کرده راه بیشراست
د دراکشر امکنهٔ انحصار سپرا تارخشهاست آب نوشگوار موجود ست بکه در
مکانے که جا ه میکنند بعداز حضریت ذراع یا وه و دراع شیمهٔ آب
شهری پدیدار سیگرو و و مهر کرانظر برای قلعه می افتد به فیتها د بر زبان
می آور دکه از بدیع صنائع آفریدگایست و بنا بر انکه طائر بهت بین یک از
یاه شا باس عالیمقدار در به داست تدبیر تسنیح آس قلعه بپرواز کرده یو دو تجمیر
شهرخال درآمدافهٔ ناین قوی ول شده ایل وعیال خودرا درای قلعه
در آور ده اسباب قلعه داری بروجه اتم سامان نموونه

M. S.

بچار هکشاه ه شود کارخت بهرت برآید بهار از درخت

و جنت آثبا نی مدّن سده و درشهر کور که درکتبِ سلف بهکفنو تی مد کورن توقف منو و ه بعیش دعشرت گذار نید دریس و قت جرربید که مندال سرزا در آگره و میوات علم بنی و مخالفت افراشته فطید بنام خود خواند شیخ بهلول

بقش رسانیدآن حضرت جهانگیر فلی بیگ را بارنج بزار سوار انتخابی در کور أزاشته مراجعت فمرد و و چو ل بشكه با دشابهی از کشرت باران و گل ولا ک بلەسا ئانشىدە كىژاسپار سپا ہيا سىقىطاشدە بود ندىنا يىت بەسانجا بما ل مروم را ه یافته بو دخیرخان فرصت غنیمت شمرده بانشکیسه زیا ده ازمور وملخ برسرا وآمده درنواحي جوسا رمقا بلهنموده وكسرد نشكر فود فاعدستا شست و بعداز رسل درسائل شیخ علیل نام شخصه را کدمر شدخو د میست بخدست منت آشیانی فرشاه و بنیام داد که ولایت بهار را تأکیر عی بتصرف اولياك دولت كذائت فطيدوسكة بنام نامى أنحفرت مى سازم نظر برين جول مقد ئه صَّلَّح قرار گرفت نشكه بان بادشانسيت بديگه روز يا بيدغدغه شدند دآب يوسار را يك بسته در فكرعبورگشته زيرتا ايشا ل راغا فل يا فتدوقت شب ايلفار فرموده قريب بصبح وريك بيصد وهال ومشمش الشكر عقراسته وفيلان كوه ميكر بحباك أمرافواج باوثمايي را فرصت ترتبيب نشد و كست افتاره وجنت أشيا في در كمال يريشا في شوجه المحدة فيسهد بمال كوبرنا فيزوزناك كمصلح سازوجها كاهنك

و شیرهان مراجعت محود و به زنگاله رفت و جها نگر قلی ساک بالشکرست که در آنجا يووند بدفهات با اوجناك كرده وجوزورس نداشتندخود را غليت نغ شِيرِضا ں ساختنند وشيرخاں نوو را شيه شِيا ه خطاب دا د ه سِكَه وُمبله نبِهُم خود ساخت و سال دیگر باغلیه و شوکت نام متوجه اگره شده در شوت أكه بيكا ندرايكا نه بايدساخت كا مراب مرزا از خدست جنت آشاني يده شار بالا مور رفت وامراسي حبنتا في بال سبب كه باوشاه تربيت تركمانان مى نا بند و درعزت ايشا ب مى كوشد نفاق كرد ، بنياد مخالفت نهاذ جِنا كُدُّنت ما دجو دايس مال يجنت أشياني از ٱگر ه بقبغ ج شنافته ازّاب كنك كذشت ووري محل شكيفل بصد نبرارونشكرا فغانان بهنجاه نبرارسوأ ميرسد بالجملة درروز عاشور وست الهر تهميد وحيل و بفت تشكر مغل كوچ لرد ه اراد هٔ فرد د آمد ن منزل د شتنه که شیرشا ه صف آراسته بخبگ ایش م نشكر مغل به عبنگ بنرميت يا فته مبنت آشياني در آب اسپ اندانت و يمعنت تام بدرآ مده متوجه لا بورشده چول شيرشاه تا لا بورتعاقبة فر جنت آنياني بحانب سنده روال شدوشيرشا و ناخشاب د نبال نموده واسميل فال وفازى فال و نتح فال بلوچ دوا كى كرسسم دار

The second secon

طائفه بموح بو وندآمه و شیرشاه را ویدند و شیرشاه کوبهستان نندند و انداخت واموسوم بربتاس کر د و درین و قت خواص خان غلام خودرا كربسعي و مروانكي او ژمام با وشابي بكفت آور د ه بوداميرال حراكرداين د عشيرالك محروسه باقطاع وسه مقرر فرمو و اورا بالميسة فان الاي وتشكري بياره رائجا كذاشته بجانب منده ستان مراجعت كرده يول بآگره ره بهدشنید که منضرخان شدوانی کدار مانب اوحاکم نبگا اربود وشر سلطان محمود نبكالي را بعقب ورآورده ورنشست وبرفاست بطابي إ بلاشًا بإن سُلوك مي منايد شيرشًا و گفت علاج وا قديم از و قوع بإيدكروبس ابرعهم راواحب وانسنة بجاب بنتكال نهضت فرموذ فيضرخا شرواني بالتقيال آمده مجيوس كشت وشيرشاه ولايت بزكار رابجنكس مت سود و طوك طوالسف ساخت و قامني فقل راكد از على معولات رده يوركين ديا نشاوا مانت الصاف واشت ووالسندوا فواه تفاق فعيح مذكورستداين ولايت كرداينده صلاح وفياو لمكهدا ورقيفنك اقتدارا وكذاشت ومرابعت نووه بالره امره وووص بسيدون

به زم تسنر ولایت ایوه حرکت کرچول بگوالیار رمید شجاعت خال افغان از ا مراسه ا دیو دیبیشتراز محاصره قلعه گوا پیارتغین شد و بود والوالقاً بيك راكداز قبل جنت أشياني ورقلعه بود برآورد و قلعدرا بتصرف و یوا نیال شیرشا بهی درآور د و شیرشا ه چون بها اد ه رسید ماوخال حاکم انوه كازغلامان سلاطين شليج بود ازرا وصلح درآمره يصطلب يايلنار آمد واوراد بره وجم بداز مندروزاز براست كدير فاطراك التبلايافت ا وْرِيشِ رَفْت وشيرشا ه حاجي فعال را بحكومتِ ما يوه كَذا شته وشجاعت فا لانيز در - ركايسيواس بأكيردا ده هائما كذاشت وغود متوجه رن تنبوگر ي ولموتال بعدوز رفتس شيرشاه باز بالوه آمدو باحاجي غال وشجاعت فا بنك كروه فكست يافته بدررفت ديول نستح بزام شجياعت فال شده بود شیرشاه مای فال را طلبیده مکوسته ما لوه برشجاعته فال سلّ د اشت وخود بنوای رن تبرو ریسید دالجیان حرب زبان فرشاده قلعدراا رُحُناشميًّان سلطان محمود يوه ي هيل كرفيت واز آنجا أكره أمركونيد پچوں خیرجنگ و فرار ملوفال به شیر شآه رسید و بدیداین صرعه نواندع بالمجرودي اوعنطام كيدى

ونيخ عبداكئ ونينخ جالى مصرع ويكلفت مصرعه

تولیست مصطف را لاخیر فی عبیدی

البحله شیرشاه منت یک سال درآگره قرار گرفته سرانجام نشکه و ملک نمو به پیت خان مکرن پرشاد که ملتان را از تصرب بتو چان برآور و اور ذبته

بافتحفاں بلوچ جنگ کر دوغالب گشته ماتان راسنحرسانحت وشیرشاه علیت اوک دوروس اخطاب عنظر ساله در دارد دین^{و و} نهرور مین^{وا}

رعایت او کرده و سه را خطاب مخطم جهایو س دا دو در نشه شهده و نبخام بورن مل ولد را جه سلمدی بورمیه در قلعه را نبسیس علم غلید و بستیلا افرسته

اکثر پر گنات آن نواحی را متصرف شدازین سبب عرق میت شیر^{نا}ی

بحركت درآ مده وبنسني ولعدراليس مرداخت دبول مرت معاصرة بالد

مشيد شيرشاه من صلح ورميان آورده با پورن مل عهد و بيان بست كاباره

ضرر ما نی نرساند و پورن ل بازن فرفزرند و چهار نیزار راجیوت نامی از قلعه برآیده سرو در بینزل کرو و از علاسه و قت مه زارفیدن بیصفوی

قلعه برآیده بیردن منزل کرد داز علماسه و قت میرزار نبیجال پر فوی با دجود عهد و بیان نتوی بش بیرن مل دا دشیرشا ه نشکر و فیلان کو ه سکر

زاسته برس<u>ر بورن بل فیشاد تا از اطرا</u>ت لشکراد را در میان گرفتند پورل

وراجيد تان بزفرل نهاده كار رَسْمَالَى لَرُوند كدواسًان رسم واسفنديار

بازىچەشدە پرواند وارغود را بروم تنغ وتيرو دندان فيل بىلى ما بالنىك ز د ند که جله بازن و فرزندخو د راکشتند و سوختند وشیرشا و مراجعت نموه بَا كَهِ وَهِدُوجِنِدُ مَا وَ قُرَارِكُوفْتُ و بَنَارٌ كَي سِرانجام لشَّكَرِينُو و متوجِيسَخيسِه ار والركرويده در سرمنزل كردنشكر دابخندق وقل سخكام ميداده واحتيبا ط تبقديم ميرسا نبد وجول برزمين بميتان يسادانتن قلعة تعذركشت بفكرصائب واندليثة ديست بفرمو دّاجوالها بريك ساخته بالاست بم ميكذا شتند وقلعه ي سافتنداول برسروالديوك عكوست ولايت ماسته بندوستان كمنزبة لشكروهم بو د رفت و فریب بنجا ه بزارسوار اجهوت درطل رایت راست مالد بو جمع کشتهٔ مّدتِ یک ماه در نوامی اجمیه در برا برشیرشا و کنش مِنَّكَ يِنشِيرِ سَيْ مَنِي مُودِ نَد وشِيرِ شَا وَجِيدِتِ اورا بَخَاطِرَ آورد و ازَّا مدلُ حَوْ پیشها رَجِشت و چوں مالدیو وارثِ مملکت مبود ملکہ خروج نمو و «بغلب مها أك حدود رامغلوب ساخته بووسرائينه راجها فرصت يافته نزوشيرشاه أمذه ويشورت شيرَما كما بات از زبان امراسه الداو خط بندى يتسرشاه توهنه حرورت درس كرت افاعت بالديوى كرديم ويجفا سه او

فكرنط بفدغلبي بوديم المحدلمة كالمقل توباد شاسبيم متوجدا يرحهو سيكشت فانتقاما بالأماران وبمنشابين ببركاه كشكر ظفرا ثراسلام نزويك برسدهان مثم مالد يوثبدا شده پموکپ عالى لمحق مى گردىم بروفق ہمال مىكا تبت نيزاز زبان شيرشاء نوشتندكه انشاراتشدتناني بعداز فتح ومغلوسيت مالديوشها إمغزرافهم واسترميع اقطاع موروقي آ إواجدادشا ارزاني سيدارم بايدكه فاطرشع وأ ورانطهار توازم و ولتخوا بي خو د رامعا ف شراريد پس آن كتاباتِ مزّ وررا بلطا بهت انجمل بدست مالديد الما فمستند ومالديوكه وميشارز مينداران ا مراسه خود ا نالیشد و د فدند در فاطر د اشت از مطابعهٔ مرکا ترت براسال شده با انكسم مارسترل بقصد منك يش آمده بود الاقعن نمو دركونهما نام كدازا مراسه او كميثرت سيا و و فورشياعت از بهمه مردم ا منهاز واشت ورسا رفتن و منگ کرون مبالغه بسیار بهاسه آورد و چون میکه از کتا بات بنام تونهابو وولقين الدبوشكرا وبراسيمصلحت غوو ترغيب فثال مي نهاييا قريمش دياده شده عازم مراجست كشت وكونسا ودكرا دراست اوبردنيد هيحت لروند سود مندنيفنا د وايشا ں جوں برصفون كتابات عيارآميثه شيرتها والطلخ شدنداز تهمت جوفائ كدور مذبب بمكس مدوص راميوال

ذكرفنا بوليرناه

اصيل نتك وعارست انديشده بالفاق بالدلوكفشندكه دليخوابي خلاص ما يو ل صول برنفاق مي شود واجب و لازم سن كربرات و فور سطن الر باشيرتا وجندال حرب نمائيم كافتحنيم باكشة نشويم وباايل قرارداد خوابي نخوا بى و وارع كرد و وقت شب كه مالديو كوچ كرد و بولايت وور دست خود رفت کونیها و دیگرا ماست نررگ با د واز د ه بزارسوار کردر صرمال ازایشان نارمردا بگی نظهور رسیده بو و بعزم شبخوں سجانب لشکرشیرشاه روان شدندورا وغلط كروه در رور به نشكر كا و شيرشاه رسيدند وازكمال ميت وغيرت بافغانان كرب اغراق بشاد بزارسواربود ند بخياك استاده مصاف دا دند داکشرا فواج افاغنه را بریم زده نز دیک بآل رسیده او كه شيرشاه فرار نما يد نا گاه يك از امراسه عمده افغا نان موسوم بجلال خال بلواني ومعروف بشجاعت وكارواني بالشكرتازه زور رسيدوي ازكرو راه برراجيةًا ل حمله آور وه سلك مبعيت ايشا ل را از بهم يا شيد وكونها و « بگررا جیوتال کشته شد. ند و شیرشاه بزیکت متیقن شده بو و طفه با نته برزبان آهر د کربراسے پاک شت ارز ان با دشاہی بندوستاں ابرباد واده بوويم چدور ملك مالديوسبب كثرت ريك وكمي آبىشل ويكرمالك ذكرشابهي فينثلاه

ښد د شان کندم د جو ونځو د ونيښکړو تبنيول وېر بنځ خو پ کني شو د واکثرمزر دغا الشان ازان ست كرزبان بسدى آل دا باجا كو يند ويسسر الديو ارْجِنَّك امراسه بيكنا ووتش إيشال بتزوير وحيلهُ افغانان مطلع شهده ه نابیارخور دونا کام بکوستان جودهپورگریخت وشیرشاه بعد ازین نتے که نه درخور بازوسه اوربو دیقلع جیور رفتا هملح گرفت و قرات كره ه به رنبشوراً مدوجول فاعه نتجور را بجأكيرعا دل فال پسرز رگ خودداو بوء عاول فال حبيد روز رضمت گرفت تا سيرقلندو سرانجام اروقد منوده شعاقب آمد وشيرشاه از انجاب انب قلعه كالبخركة محكم ترين قلاع نهدوتان است نهصت کروه وراچهٔ کا بخر بواسطهٔ بدعهدی که در باب پورنمل ويد ه بود اطاعستاكره و درمقام مخالفت شكد نسيرشا و تلعد را مركز وار دریهان گرفتهٔ تساختن نقب و سرکوب وسا با ط اشتغال نمود و چو ب سا باط بقلعه دسيد شرشاه ازا طراف جنگ انداخت ودر جاست كه خوو ایتا ده بود مرد مان حتماس پروازی تفنگ یا ندرول قلعه ایزاند الفاقا يك حقد برويوار قلعه فوروه بركشت وشكسته دربيان عقها سے دیگرانتا د کوانش درگر فتہ شیرشاہ باشیخ فلیل مرشد خود وكرشايئ شيلاه

وكلّ نظام و وانشمند وورياخان شرواني سوختند و ثيرشاه بآل مالت خودًا بورس رسانيدو سرعظ كنفس مى شبيدوشعور يهم ميرسا يدفيادكو تشكرا بجباك ترغيب مي نمود ومقربان خودرا بتاكيد وابتهام فهام بجنگ می فرشاد درآ خرا س روز که دوار دیم رسی الاول ۱۹۵۴ شعبه ونيجاه و د و بو وخير فتح قلعه شنيده و دليت حيات سيرد. كرخوب ورشية ويدونيك الرديك زروز كارسي ما لتم يسندآمد الخاشة في وش الله الله والله ري سيف ميناز فامد نويشيد كاسه به ولت و وروز گشته شخار مباش غرة كه از تو ي گشت في شيرتها ويانزوه سال درامات كذرانيد وونع سأل بادشا بهي ملاو تبذيبا رويقل وتدسرها كبيا شيا رتمام داشت واثا رينديده بسيار كذائب چانچداننگاله وسارگاؤن اأب سده كراب بلاسه أشهار وارو كم بزاروا نمدروه وست ودربراك كروه سرسه ساخته ياه وسيحداز خشت پخته وتج پردائمترموون ومقرى والمص مقرشود وآنا العليف معين كرد وور برساكي درواز وطعام ينته وفام بإسفاما ناق دروازة ويكر ذكرشا ببى شيرشاه

الأكه براسه مندوان مقرمنو وهكروا تم ميرسا فيدند اسا فران جسرت نكشيد وباشد ودبرسرا وواسب بام كربزبان سندى داك كونيا كاهدة الدبرر وزخرنيلاب واقصامع بنكاله اومى رسيد وورس راه بردو عانب شايال اندرنشان ميده وارا رقسم كفرني وجامون وغيره نهال نشابنده بو د که غلائق درسایه اش آ مدشد می کر دند و بهمین طریق از اگره تا مند و که سی صدکروه ست درخت میمو ه داربر پاکرده بود و سرا دسید ساخته و در عهدش انست بمرتبة بود كه شرو دين دصحاد بيا بان سرجا ميرسيد ند از كالليح خود اندیشه نزكر ده بفراغت می غنو دند گوینید اگر زایلے باست يرازطلا وصحاشبها نواب كردسه حاجت ياسان صلابو فيعشرشاه بركاه له رش سفيدغو درا درآ مينه ديدسه كفته كرد ولت وساسي نزديك بوقت شام بس روسے آورد ہ بس دریں باب تا سے بیا رخورد سے و شرفتی کا وبندوسانيا شركفتي القصداين ببت سجع لكينها ساوست شدانند یا تی تُرا او دائم مان شیرشدین سُورقام اکتراد قات خدد را صرف کار خلائق کرد سے د سرانجام سپا «وتیا ر رمایا بواجیی نود سے وبرطرافیهٔ عدل دداداستفاست داشتے و میسٹ نیس ازمرگ برس کرونام آ جا ناکددرزندگی کام ماند دشاع سے ناریخ قوت اوگفتہ آفسط دید-

معه مین موسی و سیمه به معلمه می خود براب رابهم می خود

چوں برفت ازجهاں مدالِقا گفت یابینے او زائش مُرد

وكرساطنت لميناه بن غيثاه فعالى

در وقتیکه شیرتنیا ه فوت شدعا د ل خا<u>ل می</u>ر بزرگ او که وله بهب بود^{د.} رئینه و روپسرخر دا وجلال خال د *رقعینهٔ ریون از توا*بع ثبهنه بو د وامراچ^{ورینه} رهادل نال دوست دوُجُو دِ حاکم ضروری یا شاکس بطلب. عبلال منسال

ر دون در داو در برنج روزخو د را با رود سے شاہی رسایند و بسخ عیسی ما فرستاه ند واو در برنج روزخو د را با رود سے شاہی رسایند و بسخ عیسی ما

صاحبه د دگیرا مرا در این با نرد هم اه ربیع الادل ۱۹۵۴ منصد دنچاه و چهار در پاست فلعه کالبخر مبلوس نرسو د ه مخاطب باسلام تها گشت ٔ برزابنها سار نیا د نکویس تر داده تر در سلد شاه زای د شامد به

سلیم شاه مذکورست انقصهٔ چون سلیم شاه قائم مقام بدرشد ربه براد زرگ که عادل خان باشد عرصند اشت نوشته اطهار کرد که چون شادور بو دیدون

نز دیک بسبب شکیین فتنه "ا ا مدن شامحا فظت نشکه نبو دم و مراجزا طات با نبرداری شاچار ه نیت و از کالمنجر ستوجه آگر ه شد ه چول نواهی يرخواص فال ادعا گيرخو و آمد ه ملازمت نبو د و بنا زگي ژبر جاگ ب كروه بازسليم شاهرا با تفاق ا مرابر خنت سلطنت ا جلاس في اه و دباز أ سلیمرشاہ مقتضا سے وُنیاداری کتو ہے ویگر بجا ثب عادل فال نوست واخهأ معبت كرده وطالب ملاقات كشت وعادل فالإمراء سليمشاه كەقطىپ فان ئائب وغىيسى خان نيازى وغواھر خان د حيلان قارغادى بأنز تألمي نبو وكه شما درآمدن من حيصلاح مي مينند د برسليمشا ه بهز كاشته لەاڭراين حياركس آمد ە مراتسلى غايندى آئىمسلىم شا ە آن حياركس را نزد عادل فان فرسستا ووايثان بعيد وقول تسلّي عا ول فان نبود ه قراره اوند که در ما قات اول اد ارخصت د ښد و برکيا از ښدو تران عِاكِيرِ خُوا لِهِ بِكِيبِ مِهِ وعاول مثال لا تفاق أشامتوجه آكره شده ولا في سيكرى كه بالفعل كفتح ليوراثنتهمار وار درسيد سليم شاه درشكار بوو ايرض شنيدو باست كركرت ملاقات آراسه بووند استقبال موده ملاقات كرد وأثار محبث برادري ازطرفين ظاهرشد وتحفكه بابخرش ستندوش

وكرسلط فيتسليمثاه

ا دِنسِش از وُوکس درقلعهٔ آگه ه پاعا دل خان تگذار بدلیمین در درو ا زه مه متنبع نشده يتمينه كشردرآ مدند والديشه وتدمير سليمشا كأ با تضرورت اخلمار ملائمت تمنو د ه وجا پلوسی کرد ه گفت که ناحال مرافعاً تأ سرکش وید سرانگا و واشم آیند ه آنها را بنوی سپارم و دست او گرفت برشخت نشا ندوبنيا د چاپاوسي كُرد عادل فال جول عياش د فراغت جوّ بدور دباه بازی و مکرسیلیم شاه را می دانست قبول نه کرد ه برخاست د سلیم شاه را بر تخت نشایند ه اول خود سلام کرد و سیارک باد باوشانی گفت آنگاه ازامرا برسیکے مبارک بادگفته بوازم نشار دانیا رتبقب دمج رسا بندند وبم درال مجلس قطب خان نائب وعيسلي خاں نيازي ونعواص خاں عرمین کر د ند کہ قول وعہد کہ درمیہاں آمداینر له در ملا قات اول عا ول خال نا رخصت وا د ه بيا نه و توالع بها گیش غررشو دوسلیمشا ه قبول متوو ه عاول فار را رفعست بیآ واد وسیسی فال نیا رخی و خواص خال را جمراه کر دبعداردوسیاه سليم شاه غازى محلى راكه ازمحرال ومقرال بود باجو لاته طلاؤسنا د

وكرسلطنت سأية

رعاول فان راگرفته ومقيدنمو ده مبيا ورد عاول فان ايس خبرشنيدنزو ص فال را ول بهم برآ مد وغازی محلی را طلببید و مان ته را برایش نها و و اواسه مخالفت برافراشت و با مراسه که همراه سليمرشا وبودندخطها نوسشته باخود متفنى سأخت وبإتفاقه عادل خال بالشكر كرال متوجه آكره شُدُ وتطب خان نائب عيين ا نیا زی که ورقول وعهد داخل بو د ندا زسلیم شا ه رنجید ۹ بعا داخال فيز ترغيبات نوشتندو قرارواد جنين شدكم يارك ازشب منوز إتى باشدكه عادل فال فودرا باگره رساید تا مروم به جهاب و مانع از بيمرشاه جدا شده بيش و توانندآمدا تفاقًا عاول **فان وخ**وص حا ل نقصیهٔ سیکری که و واز د ه کروسه از اگره است رسید ند بلا قاتِ شخ سليم كهاز مشائخ وقت بود رفتندو چوں شب برات بو د خواص ال بحت نمارے که درا سٹب مقریست توقف وا ہمال عاصل شدحیا شدگا بنواهیِ آگره رسیدندسلیمشاه ازطرز آمدن آگاه شده مصرسه، و از بقطب خال نائب وعیسیٰ خال نیازی و دیگرا مراگفت کهاگرازین پا

عاول فاں مدعمدی واقع شد ہ یو د خوا ص فاں دعیسی خا ں جراین ا علام نذكر وند من والمداشية فا سرمابر آمديم قطب خال اضطراب سليم شاه ديده گفت با كے نيست منوز كاراز علاج بيرور نشد ور لین این فتنه رامن شعه رم سلیمشاه قطب خاں نائب و ویگر اُ مرا که فى البحله الفات با عاول خال داشتند سهاية آنكه رفته حرف صلح وصلاح درمیان آرند رخصت نمود و که نز و عادل خان بروند وقصیه أو ایس بو د که آن جاعت را ازخو د وورکرد ه بجاث قلعجت دست آوردن خرّانه فرار نما یدو دیگر ماره سامان وامتعدا دِنشکرینو د و بحاجنگ دمجازّ پر دارندوعیسیٰ خاں نیازی اُورا ازیں امرنہی کرد ہ گفت ترابر دیگر مردم اعتما دُمیست و ۵ هزار *سرافغانان قر*ملی و غیره از ایام شابزدگی نوکمه خ^{امه} تواند و خو دنمل اعتاد بهستند با د جو د ایس قدرت ومکنت امرعجیهست كه كيد بردولت خدا داوني نمائى و فرار بر فرار ا فتبارى كني دا مرا هرجيدكه مخالفت باطني داشته بإشند ننه وغفيهم فرستا ون ازحزم وهيآ بيرون ست بس لائق آن ست ارخود بمفسد برهام لشكرسبقت نموده بیدان کارزار در آئی و یا ہے نبات محسکم نا فی کہیج کس درمضو

توب با ب مخالف نخوا مدر وفت سليوشا ه ازين سخر. توي د ل گشته قرار پرتنگهٔ دا و ه قطب خان تا ئب و دیگران را که رخصت دا و ه بود با زطلبید گف تِ خوشِ الهِ گِلو : لغنیم سارم شا پد که بدی در حق شا سکالبند وبعداران آماد کا حرب شده ازشهربرآمدو در میدان با پیشاد مرقبات کربها و **ل خان زبان و اشننت سلیمشا ه** را درمعرکه دیده از شرم و اض يساول شدندودرظا بريد بلدى آگره جنگ واقع شده ما يُرد أسافي سليم شاه را نؤارش فرمود سنك تفرقه ورجميت عاد ل خال وخواص ما انداخت چناپخه خواص غال وعیسنی خال بنیازی میبوات رفتنسه وعا ول فان تنها به پلته رفت و نا پیدا شدحیّا نکهار احوال پهچگیس خِرنِیافت وندانست که مآلش چه شد - بعد _هسلیمرشا ه عقبیه خوا*ه فا*ل نیازی شکرتعسین نمو و در فیروز پور حینگ شد ه شکست بر نشکر سليم شاه افتاه پس ازال چون نوبت و يگر شکرست رسيدغوافان وعيسي فان تاب نياورده بجاب كوه كمايون رفتندسليمشاه قطب فمان نائب وجمعه دیگر را بر سرایشا ن تعین کرد و او رفت مه

ور د ا من كو و كما يول قرار گرفت د دائم دا من كوه را تاخت قالج

وكرسطنت

نموده و قراب می ساخت دری د قت سلیم شاه نو د بطرف چنار وزیت منوده در اشناسه راه جلال خان جلوانی و برا درش را بسیب اتفاتی که باعادل خان و برا درش را بسیده خذا ندرا برآد در باعادل خان و بستندگرفته بقتل رسایند و بچنار رسیده خذا ندرا برآد در و به گواییار فرستاده خود با گره مراجعت نهود و چون قطب خان و بالمیدن عادل خان و اشت عادل خان و ادبیم و براست که در با طن داشت از دامن کوه بهایون قرار نموده به لا بوریش بهیبت خان نیازی خان باعظیم بهایون و فرستا د و قطب خان نیازی خان باغظیم بهایون و قطب خان نیازی خان را فرستا د سیم شاه ا د را مجدوس باغظیم بهایون و فربه بهایون و فربه و نی که شو مرخوا برسلیم شاه بود بر مزید کور د نیا د امن کور د نیا د و نمونی کور د نیا د امن کور د نیا د و نمونی کور د نها د و نمونی کور د نمونی کور نمونی کور

کس و گرکه جله حمیار ده نفر به و ند مقید کرده بکوالیار فرشا در تبجاعت ا حاکم ا بو ه و اعظم جایوس راطلب در ششت شجاعت خان آمده مازست مند د و اعظم جایوس مجدر آورد و کمیم شاه شجاعت خان ا بازرخصت الوه داده خود بجبت آدر دن خزائن ربتاس حرکت نود وسید خال لرد

دا ده خوه جبت ادر دن جزائن ربها ص حرکت مود و سیسه هل برد. اعظم بها بول که پردسته در حضور می بدد-از راه فدار منو ده به اما بورزفت سلیم شاه از نیم را ه برگشته بآگره آمدد با حضار شکر فرمان داه ه متوجه و بلی نوشدوه کم کردکرگروشهز بجاست قلعه که تعمیه کرد هٔ جهایوس با دشاه بُود حصارت از گنخ و منگ بسازند و خبر توج سلیم شاه به د بلی بشجاعت خاس رسید شجاعت خال براس اطهارا خلاص با بشیمه از مخلصای خود ایلغا

رو ه میش ملیم آمدو اسمالت یا فت وسلیم شا ه روزسه چند در د بلی بود ولشکه تربیت دا د ه آنگا هستر میت لا دور منو د و اعظم ۴ یو ل وطالفه

نخالفان با تفاقِ خواص فال دلشكه ینجاب كه اضعاف شگرسلیمشاه بوزم باستقبال نتا فته در نواحیٔ فصبهٔ اینا لهطرفین مهم رسید ند گویند سلیمهٔ ا

چوں بلشکر نیا زیاں قریب شد فرد و آمد خود باشنے مبنداز نز دیا رہے ایک نشکر نیا زیاں رفتہ بریضتہ برآمد دیجوں نظرش برآ نهاا ُفنا دہا بھا اپتادہ

گفت در "اموس من بمنی گنجد که نشکر اِعنی را دیده صبه کنم پس بفر مود که افواج صفها راست کرده عزیت جنگ خایند و در شیبه که صباح آل جنگ شُد اعظم هما یول و برا درانش با خواص خال در باب نصب حاکم

سنگاش کرده ه بو د ند که طاکم که با شدخواص خان گفته بو د که عا واخان را پیدا کرده حاکم با پدساخت د عظم بهایون دبرا دنش گفته بو د ند- میت

للك بميسدان بكيركس "انزندتين دو دستى بس

و برسرای مقدر میان ایشان کدورت پدیدآنده و قفته کرصفون آرات شرشد وطرفین بهم رسیدند خواص خان سبیه جنگ هزمیت نموه ه بدریفت و نیار با صحی المقد و رمقابله و محاربه نمو د ه از انجا کرحرام کمی رانیتی بجزشامت و ندامت بیست ایشان نیزرا ه گریز بهیو دند فونخیبی نفییب سایم شاه صفه

\$0 M

کے داکہ و دیت کندیاوری کی بارد کہ با وسے کندداوری سید فال برادر اعظم ہمایول باوہ کس ازیمرا بال چل سلم بود کے اورائمی شاخت بہا یہ سیار کباد خواست کہ خود را بسلیم شاہ دساینہ ہ کار اورا بہاز وا مافیلبائے اورا شاختہ فیزہ بروحوالہ کرو وازیبانِ حلقہ فیلاں و فوج فاصد سلیم شاہ بطری راست پرآمدہ بررفت الشخصہ نیاز ن بدازشکست بجانب دھنکوٹ کرقریب روہ ہت رفت نہا میں بودرفت رفت کہ قریب روہ ہت وفیاجا نہ والی بناکر وہ بدرش بودرفت و فوج اللہ سام اللہ میں اللہ میں بودرفت اللہ میں سربیان بال نویس کردہ خود و فود از آبا الشکرے قریب برسربیان بال نویس کردہ خود اللہ کہ مراجعت منودہ از آبا با شکرے قریب برسربیان بالی نویس کردہ خود از آبا بالکرے قریب روہ شربی و میں برسربیان بالی نویس کردہ خود اللہ کہ مراجعت منودہ از آبنیا بہ کوالیارا مددیس و میں الفیکرے شربی و میں اللہ کے سام اللہ کیا بالی اللہ کریں و میں الفیکرے شربی کردہ شربی میں مراجعت میں دوران اللہ کیا بالی اللہ کیا ہا کہ کا بیارا مددیس و میں الفیکر کے شربی کیا بالی کیا بالی اللہ کیا ہا کہ کوالیارا مددیس و میں الفیکر کے شربی کیا گوالیارا مددیس و میں اللہ کیا کہ کیا کہ کہ کیا گوالیارا مددیس و میں اللہ کیا گوالیارا مددیس و میا کہ کیا گوالیارا مددیس و میا کہ کیا گوالیارا مددیس و میا کہ کوالیارا مددیس و میا کہ کیا کہ کیا گوالیارا مددیس و میا کہ کیا کہ کیا کہ کیا کہ کیا کیا کہ کو کیا کہ کو کر کیا کہ کیا کیا کہ ک

الاستقلعيش سليمثاه ميروت عثمان نام شخص كرشجاعت فاردست ادرارًیده بود سراه همیس کرده فرصت می جست بکیا جشد زخیم *ځواعت فا ں ز* و وشیاعت *فا ن رخنی بخا ند څو* د رفت وابرعل ^{ای}ر اغواسے سلیم شاہ حل کرد وازگوا بیا رگریختہ بطرف ما ہوہ ڈارنبود سليمتاه نا مند درتما قب نمو و وچو ن شجاعت خاں بربانسداڑه درمدُ عيسها فال سورايا بييت هزارسوار ورأوجبن كذاشته خود ماجعت شوده ا برقصایا درسمش کمه نهصدو پنیا ه و جهار رو سے دادخواجه اولیں شروانی کریس اعظیم ها یول تعیّن بود و در اواحی د بهنکو ش آ نها جنگ کرده شکست يا فت الخلم بها يول تعاقب نود و"نا نوشهره آمد سايم شاه رين خبشنية" تشكرگران ترتبيب داد ه بد فع نبيازيان فرشاد اعظم بها يون باز ترمشته بد مهنكوف رفت چون شكرسليم قريب بموضع سنبيله رسيده نيازيا محات نمو و ند و*نسکت فاحش خور* و ه ما در وعیال اعظم بهایول استیکشتند برمت سليمرشاه فرشاه ئدونيازيان تجعكران پنياه برده| فنشذ نيا زيال حركت منوره به نيجاب رفت و تديه ووسا

وكرسلطنت ساشا محاربه داشت و دربی*ن ا* یام ضخصے درننگی را ه وقیه کیسلیمرشا ه برکوه ما بنگو ىرى آمد ياشمشيرىن نىقصە اوكردسلىم^{شا} ەازكمال^شىتى وچا بكى بروغالب آیده تبقتل رسانیه وشمشیر رانسناخت که خو د با فیال فار مجنشبیده بود ويول كفكرال مغلوب ومنكوب شدند وقوت درايشان نا بخظيرانو فهيس آمر ماكم كشميران ملا خطه سليم شاه سراه برنيازيان رفته جنگ صعف كروند اعظم ما يون وسعيد خان بقتل رسيدوسر ایشا ن را بخدمت سلیمرشاه فرستا و ه وسلیمشا ه از مهم نیا زیار فراغ اجعت نمود وريل دفت ميرزاكا مرار ادجنت أشياني فدالد ه پناه سلیمشا ه آدر داوا (روسه نخوت و تکبّر میش آمده سایک نالائق کرد ازیں سبب میزرا کا مراب انبیش او فرار منو و ه به کو و سوالک ورآ مدا زا بنما بو لا بتِ مُعکران رفت وسلیم شا و عبر ہلی رفست روزمه حیند فرارگرفت درین دفت خبرآه که بهایون یا د شاه کمنارآنیمایت ماعت مليمشاه زيوبر كادميرخو دنها دوخون مي گرفت. ساعت سوارشده روال گردیدر دراول شدکره ه راهٔ رفته منزل کرد د جوتی نیآ آراستهماه داشت ودرال آوال كادال ارابه به بركنات رفت

تاريخ فرثت

بو وند و او در زفتن مسارعت داشت بقرمو دکه بیا د گان بجاسے گا دارا به بك نديس مرتديد را مزاره و مراريا و كشيد ن گرفتندوا وبيرست ما م متو جدلا هو رشد و چوں هما يوں با د شا ه خو دبيشتر مراجعت كڙه ينا نيربوني غود وكرخوا بديا فت سليم شاه نيزاز لا بورما و دت نو ده ور قلدر گوالیار قرار گرفت اتفاقاً و وزیک در نواحی انتری شکار می کرد جيع ازمفسدان باغواك بضكسال مرراه اوكرفته درمقام غسدر ایشا دند و بحیب انفاق سلیم شاه از را و و گیرمراجعت نمو دآل جا^{عت} بيكار ومطل ما ندند وجول اين قيقت تسمع سليم شاه رسيد بهاء الدين و محرو و مدارا که سرفتنه بو دند نقبل رساینده در گوانیار قرار گرفت. و رس ارا مراسعهٔ و راکه بقوت و غلبه گمان می برُ دگرفتهٔ مجبوس می ساخت ه می گشت تا آنگر خواص خاں کہ در شبجا عیت رستم زیاں د درسٹیا دیں حاکم دوا*ن بوُ دا : ومتوہم شد*ه کوه بکوه وصحرا پ**هجرامی** تشت دار سرگر دا فی به ناگ آیده دراوا فراه فی تسعید و بنیاه و نه یا مال نزو تاج خار ان لديك الامعتبرس امراه اوبود ووسنبل اقامت واشت آمدة اج فالحلم سليحنقص عهد نموده برتيني غدراورا بقنن آورد ومردمانش نابوت اورا

برديلي آورد و مذفون كردايند ندوابل منداورااز جلدًا بل المندواوليا مي ثان واورا خواص خال ولی سیگویند دقتل او سیارک نیاید و بعدازاندک فرهسته درا وائل سندنشد شعد وشعب وايد ونيك رصبح سليم برآمده از شدت وصحون گرفت واز خانه برآمده تصرف ہوا شدو درگذشت مرتبارتگایس نسال از نیلاب ما ینگاله درمیان ساز پاستشیرشاه یک سرام و یک آلوان ساخت ودربهر سراطعام بخته دنعام بطريق شيرشاه جهت مسافران خواه فقير حزا وغنی مقرر که و و در بیس ال مجو د شاه گجراتی دیر یا لفاه الملک بحرى نيزو فات ما فتندو يدر مُولف تاريخ ايس واقعه رازوا ل خسروال يا فية واز قصنا ياسيغرب كدور زمان لليمرشاه دست داو واقعشني في است تفصيل آل برمبيل جهال آنكه پدراوس نام داشت و بخلا نعتِ شخ سليم برقصبه بيانه بريجاً و شيني ارشاد طالبان مي نمود وچو ل زستاماً بقائشية ثينع علابئ كدارشداولا دش بود و دقيضيلت و دانش اينيازيُّ واشت قائم مقام بدرگشته بارشاه طابها ن شغول شدالفا قًا تَنْ عَلِيْهُ ا فغان نيارى كه انه مرمدان نامى تنخ سليم شيق بود از سفر مكر معظم يعادة ننوو وروش مهدويه بعقيده كرسيد محديجو بنورى مهدى موعودست فليما

تاریخ و شته

کرده در بیا شری را ما افامت انداخت و چول شیخ علائی را وضع او نوش آمده فریفند معبت او گشت طریقهٔ آبا واجدا در اترک کرده فلائی را بروش مهدد به دعوت کردن گرفت و برسم آل طائفه بیرون شهردر بهسانگیشیخ

عبدات افغان نیازی توهن نده و با بخسه کثیرازا مباب خود که بوسه مشفق شده وگردیده بودند بطری توکل و تجریدسری برد و سرر وردو

غار نیوسته تفسیر قران مجید می نمو و که بهر که در مجلس او عاضری بود بیکهازین د و کارمی کرد یا اینکه اصلاً و قطعاً ب کار تو د نمیر فریه. و ترک ایل دعیال که مده ماها در مرد در می گشته شده این کار خود میرود می این ایک بنیده

گروه و داخل دا نر ه مهد دیدمی گشت و یا اینکدانه معاصی منا هی تا ئیب شده به سیده محد هونپوری میگردید سپ ازان اگریشت و زراعت میکرد د ه یک دراه

فداستهای صف می خود در بیارست بهنای شدند که پدرانه بسرو براور از براور در زن از شوم مفارفت گزیره راه فقر د قناعت بیش گرفتند و در پندر در دفتوح که یا و می آمد شرو د کلان علی نسویه شرک بو دند داکرتیز به برنی در مید دور در دند شد روزیفیا قد میگذرایند ندوان ارزشکر دندو بیاس

ا د قات مصروت سیداشتنده سیردشمشیرد اسلی بمیرد تت با نود بمراه و است ورشهرو بازار سرنامشروع که مید یدنداول برنق و دارامنع ی تمو دندواخت اگریش نیسرنت فه آو جبراً تغیران نا مشروع میدا نداد دیگام شهسه میرکد موافق ایشان بو د درامداد او میکوشید ندو مرکه منگر بود قدرت برشع منا وستایشان نداشت وجون شنع عبدالمیدافغان نیازی دید که بانیا

و عام درافت ده است عنقریب فتنهٔ خوا بدبر فاست شیخ علائی ادلات سفر مجا زکرد و ثینع علائی بهما س وضع دهالت که بود باسی مد و بنشاه جانورو

مردم متوجه نفرها در شده م ب نواص بورکه د. صدو دجو دهبور دانع ست رسید خواص نعام شهور باستقهال او برآیده و افن مستقدان او شدا ما در اندک و مست

عواص حان مسهور بإستعبال دیرایده و احل مقعهان و شدا ۱ دا بدک و شد. فساو مذہب مهد وید بخاطرآ دروه از دایشاک بگیشت و شنع علانی آن منی فهمیند

بدان بها ¿كـ در اور مرون وتني شكه بوالبي طاعت منيكند إطهار تُحبش از خواصل

ارده او خواص ایر رزند و نشخ عزمیت سفر مجاز منو ده رنجانی بیا نه برگشت و درای ایام کرسلیم شاه با گره رفت دورملس او حاضر شده بیوم و آداب

ماه شایا ن مقید ندف دسلام شدوع بلیمشاه کرو وسلیمشاه علیک بالائمن

واین معنی برنقرا بن او د شوارآمده بلاعبه انته سلطان پوریاننیا طب محد ولها که در متمام انجار شنخ علانی گشته ثوتوی تقبل او داد وسلیم شا ۵ میرزار نویج الدین

أبخود ما بطلال عيم وانشند وملا أبوالفتح تفانيسرى وديكر على اسعال وقت

را و حضار فرمو د هشخیص *این قضییه را حوالهٔ دیشان نمو د و درحضور می^{ماه}.* بحث سعقد كشترفنع علائى ببيجكدام غالب نى شد بكد مغلوب كشة ازجواب عایته می آمد وخود را برنفسیرفرآن زوه نبوهے بیان سعانی آیا بیشه می نمود^و ليمثناه اثر كروه با ومع ميكفت است شيخ ازير وعوى باطل مهده ليازا إرتهامة فلمرو تعود محتسب گردائم وتااین مال بفیران من مهروت ىمن بديجكم من سيكرده ماشكى دېيول شينج علائي اير من قبول كرد بالوقو يهليمشاه برخلات قنوي لاعب التدسلطان يوري حكم بقبل نكروه حانب بهنديه كدمر صدوكن ست اخراج فرمو دبها رخال عاكم ألم صفع كدا زامرا بليمشا ه بو د با تمام نشكرنو د با وگرد يده در دايرَهُ اعتقاد و اخلاص ورآ مدمخد وم الملك اير معنى را باقيح وجو و خاطر فشان مليم شاه نبود ا^{ورا} انه سرص طلبيدو درين مرتيبه بإرسليم شاه علما لاحاضرسا ختد مبشتراز بيشتر بر اين قضيبه منفيّد شدلس ملاعبدا متدسلطان بدِري لبيم شاه گفت ايرم وخود نیز دعوی مهد دمیت می کمند و مهدی با وشا ه تمام روسے زمین خوا بد بو د بنا برانگ ىشكەتو با دگردىد داندىنيا بى دونشان تونىز درخفىد بىز مېل ورآيد داندۇتمل ا لىنىلىل در ملكث با دىشا بى توبدريد آپيسليم شا و بيچ وجد گو شرسنجن ملاعبدا شنكرش

إزثينج علابئ لايديهار نردثينع بثره طبيب كأغرد دانشمندس بو دوشيرشا ومتق او بو و ه و کفش بیش پاسے اومی گذاشت فرشا و نامبومب قتوی اوکل کمند و کیم د خِرِبِجا نِب بِنِحابِ گروید و تبعمه ولکنهٔ مانکوط^{م ش}غول شده حول شخ علا^قی فتدى نوشته نقاصدان كميمثا وداد درال تناتينج المرض طاعول كه درآن وقت شائع بو د عارض شد ه دحلی اوجرا صنافتا و که مقدار یک مکشت فتیله بیت در بخ سفرنیز علاو ٔهٔ آ*ن گشت*چ ^ب شیخ را میش ملیم شاه و آور **دند** قوت گفها ر مداشت سلیمشا ۵ آبهته بگوش اوگفت که بگومن مهد وی بیم ومطلق ایدنا^ن باش تینج گوش سخن او مکرد ه سلیم^شاه مایوس ششه بفرمو د او را تازیا نه *حب*د د و ند و او در تا زیار شهرهم جا ب بقابض ارواح سیرد واین ففینه و**رف** نهصد ونبجاه دينج ردنمو و و اكرا *لتد ايريخ* او شدوسليم شاه چول فوت شه شيرشاه وعمو بچسليمشاه و برادر زن ادبو د نعوا سرزا دهٔ خويش فيوز فا البنش رساينده يا تفاخ وزرا وامرا بريخة ينشسة خو د را محدثاه عادل قافع

خواجهٔ نظام الدين نخشي در تاريخ اكبري مزوم كرد نيمده كرسليم شاه بيش اندمرض مُوت ما منكومَهُ خودمهما ة بي بي بائي بارما ميكفت كه اگر فيرد زخا ب يرفود را ووست ی داری اجازت ده تامیارز فان برا در ترا از میان بر دارم که خاررا ه بيرنست واگر براور را دوست ميداري دست ازجها تاليرينب له اورا از مبارزخان خطر بإست ومنكوصات جواب ميداو كه براورم عمر بعیش دعشت میگذارد دلبها زونغریه او قات مصروف میدارد وا ور ا سروبرگ با وشا بی نیست سرحید سلیمشاه اورا دری باب ملاست میکرد فائده ندائست ما الكرعاقب بعدار فوت سليم شاه روزسوم مبارزفا ب بالعوال يتكوي فيروزفال ورآمده قص قتل وكرو حيندا تكرفوا برزاري می نمود ونشفاعت پسیرخ و می کر د ومی گفت بگذار تا من اوراگرفت. بجام برم كركت نشان ازونيا بدفايده محرد القصد الطفل بياره بيگنا و رايين جفا درگذرا بيد-

بردى كه لمك سراسرنيس نيردو كولاني بعكدرزيس. البيان المنظمة المنظمة



PRINTED BY K. B. AGARWALA AT THE SHANTI PRESS, NO. 12. BANK ROAD, ALLAHABAD.